



(۳)



نه تنها با ذهنی گرائی و سکتاریزم،

بلکه

با فرکسیونیزم و انحلال طلبی

نیز باید مبارزه نمود

قسمت آخر (سوم)

سایت فاقد اعتبار شعله جاوید (www.sholajawid.org) بعد از دو سالی که از درگذشت رفیق ضیاء می گذرد، شماره به اصطلاح (۲۷) شعله جاوید را منتشر نموده است. در حالی که شماره بیست و هفتم شعله جاوید دور چهارم بعنوان شماره ویژه به ماه سنبله ۱۳۹۹ (سپتامبر ۲۰۲۰) از طرف حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان منتشر گردیده بود و تا شماره بیست و نهم ادامه یافت. بعد از سومین کنگره سراسری حزب، دور پنجم شعله جاوید تا شماره نهم انتشار یافته است. انتشار شماره (۲۷) دو سال بعد از درگذشت رفیق ضیاء توطئه دیگری علیه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان است.

می خواهیم طی چند قسمت انحرافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی، فلسفی و رویزیونیزم عریان مقاله نویسان شماره (۲۷) به اصطلاح شعله جاوید را مشخص نمائیم و نشان دهیم که قلم بدستان چقدر از اصول اساسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی فاصله گرفته و در مسیر رفرمیسم گام بر می دارند.

هیات تحریر شعله جاوید

۲۰ میزان ۱۴۰۱ خورشیدی (۱۲ - اکتوبر ۲۰۲۲ میلادی)

<https://www.cmpa.io>

نه تنها با ذهنی‌گرایی و سکتاریزم،

بل که با فرکسیونیزم و انحلال طلبی نیز باید مبارزه نمود

قسمت آخر (سوم)

نگاهی لیبرال منشانه به جنبش زنان در افغانستان:

بعد از این که اشغال‌گران امپریالیست افغانستان را به طالبان تسلیم نمودند و آن‌ها را برای بار دوم به قدرت رساندند، این نکته را به خوبی دریافته بودند که طالبان دارای ایدئولوژی و فرهنگ فیودالی اند، و ستم میلیتی و ستم جنسیتی در افغانستان غلیظ تر از قبل می‌گردد. چون منافع شان تقاضا می‌نمود تا طالبان را جای‌گزین رژیم دست‌نشانده بنمایند، این کار را نمودند.

طوری که بارها بیان نمودیم که شعار "آزادی زنان" توسط امپریالیست‌های اشغال‌گر و رژیم دست‌نشانده یک شعار میان تهی است و جهت فریب زنان بکار می‌رود. اشغال‌گران امپریالیست به هیچ‌وجه علاقه‌ای به آزادی زنان نداشته و ندارند. زیرا وقتی که زنان به آزادی حقیقی برسند دیگر نه از طبقات خبری هست و نه از امپریالیزم.

امروز در افغانستان مستعمره - نمیه فیودالی، ایدئولوژی حاکم طالبانی توجیه‌کننده ستم وحشیانه بر زنان است. به همین ترتیب فرهنگ حاکم طالبانی از زنان می‌خواهد تا صبور، متین، قانع، مطیع، سر به زیر، با حجب و حیا باشند و در برابر مردان تمکین داشته باشند. هرگاه زنی از این ایدئولوژی و فرهنگ طالبانی سر پیچی نماید و نقش فرودستی خود را زیر سوال ببرد، فوراً به نیروهای سرکوب‌گر طالبان مواجه می‌شود. این موضوع در ظرف یک سال گذشته بار بار اتفاق افتاده است. زنان در این مدت نه تنها سرکوب گردیده، بل که تعدادی از ایشان مزه تلخ زندان‌های رژیم طالبانی را نیز چشیده‌اند. چون شئونیزم جنسیتی و ملیتی طالبان با فرهنگ و سنن مسلط فیودالیزم هم‌نوا است، از این لحاظ شکل وحشیانه را بخود اختیار نموده است.

یکی از ویژگی‌های مهم خشونت علیه زنان اعمال قهر است که نه تنها توسط رژیم‌های ارتجاعی و قوای مسلحش اعمال می‌گردد، بل که توسط کل جامعه یعنی از طریق مردان بر زنان اعمال می‌شود. اعمال قدرت مرد بر زن بخاطر فرو دست‌نگه‌داشتن و مطیع نمودن زنان و سلب حقوق شان صورت می‌گیرد. برای این‌که بتوان زنان را در موقعیت درجه دوم نگه‌داشت، نیاز به یک مجموعه شیوه‌های سرکوب آشکار و پنهان است.

بعضی خشونت‌ها برای زنان به حالت طبیعی در آمده که دولت‌های ارتجاعی و جامعه آن‌را به عنوان خشونت علیه زنان نمی‌بینند. زمانی که مبارزات زنان اوج می‌گیرد بسیاری اشکال خشونت که شکل خشونت پنهان را داشته به شکل آشکار آن خود را هویدا می‌سازد. این خشونت‌ها عموماً در حوزه خانواده و جامعه بر زنان اعمال می‌گردد.

بطور خلاصه خشونت علیه زنان جزئی از یک نظام طبقاتی مرد سالار است که در آن اعمال قهر طبقات استثمارگر علیه طبقات استثمار شونده به انواع گوناگون اعمال می‌گردد، اما در مورد زنان خشونت شکل وسیع تری را بخود می‌گیرد.

خشونت علیه زنان بیان‌گر سیاست، فرهنگ و تفکر زیر دست بودن زن به شکل قهرآمیز آنست. هیچ‌گاه نمی‌توان این خشونت را مهار کرد مگر این‌که زیر دست بودن زنان سرنگون شود. سرنگونی زیر دست بودن زنان از راه رفرم و نرم و یا حتی اصلاح قوانین امکان پذیر نیست، مگر سرنگونی کل نظام طبقاتی مرد سالار در افغانستان و جهان.

زنان باید این مسأله را به خوبی درک کنند، در غیر آن جنبش زنان مسیر انحرافی را پیموده و ارتجاع حاکم از آن بهره برداری خواهد نمود.

امروزه کم نیستند کسانی که می‌خواهند جنبش زنان راه رفرم و اصلاح را پیش گیرند. اینها کسانی اند که به شکلی از اشکال وابسته به رژیم پوشالی غنی اند و یا این که مبلغین و مروجین ایده‌های بورژوازی در درون جامعه بوده و یا از چهره های معلوم الحال احزاب ارتجاعی جهادی و تسلیم شدگان اند. اما بعد از درگذشت رفیق ضیاء انحلال طلبان نیز در این صف جای گرفته اند. جای گرفتن در همین صف است که آن‌ها را از مسیر انقلابی به مسیر بورژوا - رفرمیستی انداخته است. آن‌ها از همین دیدگاه به جنبش زنان در افغانستان می‌نگرند. همین دیدگاه است که آن‌ها را شیفته جنبه دموکراتیک جنبش زنان نموده و جنبه بورژوازی این جنبش را از نظر دور انداخته اند. به این بحث شان توجه نمائید:

«جنبش زنان اکنون به یک حرکت دموکراتیک ضدارتجاع طالبانی تبدیل گشته و با پیشروی خود به تضعیف باورهای مذهبی و پایه های اجتماعی طالبان کمک می‌کنند.» (شماره بیست و هفتم شعله جاوید فاقد اعتبار - صفحه 16)

چند سطر پائین تر چنین می‌نویسند:

«امارت طالبان به دلایل زیادی نمی‌تواند برای سرکوب و محو جنبش زنان از اعدام و زندانی کردن طولانی مدت کار گیرد، زیرا این کار، تلاش آنها را برای کسب مشروعیت جهانی و به رسمیت شناختن شان از طرف کشورهای امپریالیستی جهان و کشورهای منطقه به مشکل بیش تر مواجه خواهند ساخت. ترور و اختطاف فعالین زنان تا هنوز هزینه و عواقب زیاد برای آنها در پی داشته است. نکته دیگر اینکه طالبان به دلیل سطح عقب مانده فکری شان نمی‌توانند، در تقابل جنبش فعلی زنان، تشکل از زنان دست ساخته خودشان را به میدان آورند و با ایجاد توهم، بخش از زنان را در خدمت منافع شان به کار گیرند و یا حداقل اعتراضات زنان را در راه های کم ضررتر کانالیزه کنند. حداقل این دو امکان در کوتاه مدت از طرف طالبان متصور نیست. در مدت بیست سال گذشته، به دلایل زیاد فعالان زنان فرصت ایجاد یک جنبش و حرکت مستقل را نیافتند و مدام توسط اشغالگران و رژیم دست نشانده مورد استفاده اجزایی قرار گرفتند. حالا اما جنبش مبارزات زنان افغانستان بلاواسطه با امارت اسلامی طالبان طرف قرار گرفته و برای آزادی‌شان مبارزه می‌کنند.» (شماره بیست و هفتم شعله جاوید فاقد اعتبار - صفحه 16 و 17)

همین نظریه انحلال طلبانه است که امروز آن‌ها فقط به جنبه دموکراتیک جنبش زنان توجه نموده و جنبه طبقاتی این جنبش را از نظر دور انداخته اند. ما باید جنبه طبقاتی تمامی جنبش‌ها را در نظر بگیریم و موضع‌گیری ما در قبال تمامی جنبش‌ها به شمول جنبش‌های دموکراتیک باید طبق اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی صورت گیرد.

زمانی که جنبه طبقاتی جنبش‌های دموکراتیک از نظر دور گردد، در حقیقت عقب نشینی از اصول مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی صورت گرفته، چه بخواهی و چه نخواهی ایده های بورژوازی را تقویت می‌نماید. زیرا هر جنبش دموکراتیک اگر تحت رهبری حزب پیش آهنگ طبقه کارگر (حزب م ل م) قرار نداشته باشد، یک جنبش بورژوازی است و ایده های بورژوازی را تقویت می‌کند. بنا بقول لنین: «فقط اشخاص کاملاً جاهل ممکن است جنبه بورژوازی تحول دموکراتیک را که در حال عملی شدن است از نظر دور دارند؛ فقط خوش بینان کاملاً ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کند که درجه اطلاع توده کارگر از هدف سوسیالیزم و شیوه‌های اجرایی آن هنوز تا چه درجه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط بدست خود کارگران می‌تواند انجام گیرد؛ بدون آگاهی و تشکل توده‌ها، بدون آماده نمودن و پرورش آن‌ها از راه مبارزه طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی، کوچکترین سخنی درباره انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند در میان باشد.» (مجموع آثار لنین - جلد دوم - صفحه 813 - ترجمه محمد پور هرمان - تاکیدات همه جا از ماست)

لنین به ما آموزش می‌دهد تا زمانی که طبقه کارگر را از راه مبارزه طبقاتی بر ضد سرمایه داری آموزش ندهیم و به آن‌ها هدف سوسیالیزم و شیوه‌های اجرایی آن را نیاموزانیم سخن از انقلاب چیز بیهوده‌ای خواهد بود. زیرا ما جنبه بورژوازی جنبش‌های دموکراتیک که در حال عملی شدن است از نظر دور انداخته ایم.

انحلال طلبان اعتقاد دارند که جنبش دموکراتیک زنان « با پیشروی خود به تضعیف باورهای مذهبی و پایه‌های اجتماعی طالبان کمک می‌کنند. »

اصلاً در جنبش کنونی زنان ما چنین چیزی را مشاهده نمی‌کنیم. جنبش زنان در افغانستان از طالبان می‌خواهند که طبق احکام شرعی به ایشان آزادی بدهند و فقط خواهان باز گشایی مکاتب و حق داشتن کار از طالبان اند نه چیز دیگر. ما به خوبی شاهدیم که زنان شاغل امروزی و دختران جوان در پوهنتون‌ها کاملاً با حجاب اسلامی خود را آراسته نموده‌اند، و حتی اکثریت زنان در ولایات مختلف افغانستان با "حجاب اسلامی" از خانه بیرون می‌آیند حتی زنان شهری که با مانتو از خانه بیرون می‌شدند، یا به چادر نماز و یا مانتوهای بلند و گشاد از خانه بیرون می‌شوند. این جنبش زمانی می‌تواند که «به تضعیف باورهای مذهبی طالبان» کمک نماید که حداقل علیه حجاب اجباری به مبارزه برخیزند و کلمه حجاب را در مجموع زیر سوال ببرند. اما جنبش زنان فعلاً از این خصوصیات برخوردار نیست. زیرا سطح آگاهی زنان از سوسیالیزم و شیوه‌های اجرایی آن نه تنها کم است، بل که در پائین‌ترین سطح قرار دارد. تا زمانی که زنان این آگاهی را بدست نیاورند و شیوه‌های اجرایی آن را ندانند، هرگز آمادگی لازم مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی را ندارند و نمی‌توانند خود را از جنبه بورژوازی جنبش دموکراتیک نجات دهند.

انحلال طلبان اعتقاد دارند که: « امارت طالبان به دلایل زیادی نمی‌تواند برای سرکوب و محو جنبش زنان از اعدام و زندانی کردن طولانی مدت کار گیرد، زیرا این کار، تلاش آن‌ها را برای کسب مشروعیت جهانی و به رسمیت شناختن شان از طرف کشورهای امپریالیستی جهان و کشورهای منطقه به مشکل بیش تر مواجه خواهند ساخت. »

این بحث انحلال طلبان به این معناست که کشورهای امپریالیستی و منطقه مدافع حقوق زنان اند. و تا زمانی که طالبان حقوق زنان را به رسمیت نشناسد از طرف کشورهای امپریالیستی و کشورهای منطقه به رسمیت شناخته نمی‌شود و "مشروعیت" پیدا نمی‌کند!

امروز در امریکای "متمدن" حق سقط جنین از زنان گرفته شده و همین امریکای "متمدن" طالبان قرون وسطایی را برای بار دوم به قدرت رساند. منافع استراتژیک‌اش در جهان و منطقه تقاضا می‌کند تا از طالبان حمایت نماید. امپریالیزم امریکا که تا کنون رژیم طالبان را به رسمیت نشناخته نه به خاطر پایداری حقوق زنان، بل که به خاطر تحکیم منافع بیشترش در افغانستان است. علم نمودن "حقوق زنان" و "حقوق بشر" علیه طالبان توسط امپریالیست‌های امریکایی و متحدینش پرده ساتری است به خاطر پنهان نمودن اهداف شوم شان در افغانستان. امپریالیزم به هیچوجه از حمایت بنیادگرایان دست نکشیده و نخواهد کشید. و اما عمل کرد کشورهای منطقه در قبال طالبان: همه شاهد اند که دو کشور مقتدر امپریالیستی منطقه (چین سوسیال امپریالیستی و روسیه امپریالیستی) از همان ابتدای به قدرت رسیدن دوباره طالبان راه معامله و سازش را با ایشان در پیش گرفتند و حتی سفارت خانه‌های شان را در افغانستان مسدود نکردند. کشورهای آسیای میانه به ساز روسیه امپریالیستی می‌رقصند. برخورد ایران و پاکستان در مقابل زنان بهتر از طالبان نیست. هر دو کشور از دیدگاه بنیادگرایانه و "شریعت قرای محمدی" به زنان نگاه می‌کنند. تمامی کشورهای منطقه بشمول روسیه و چین به خاطر تامین منافع شان راه به اصطلاح تعامل را با طالبان در پیش گرفته‌اند و هرگز از «سرکوب و محو جنبش زنان» در افغانستان ناراحت نخواهند شدند و این کار طالبان ایشان را به مشکل دچار نخواهد کرد، چیزی که طالبان را به مشکل دچار می‌کند عدم در نظر گرفتن منافع هر یک از این کشورها خواهد بود.

سیاست خارجی امپریالیست‌ها و به خصوص امپریالیزم امریکا متکی بر حفظ بنیادگرایی و تروریزم بوده و به این طریق ستم جنسیتی و میلیتی بیش از پیش را دامن می‌زند. یا به عبارت دیگر امپریالیزم به هیچ وجه نمی‌خواهد که موج بنیادگرایی را مهار نمایند، بل که تلاش دارد تا آن را تقویت نماید. زیرا بنیادگرایی نهادهای مذهبی را جایگزین نهادهای غیر مذهبی می‌کند و عمر رژیم‌های ستم‌گر را چند برابر می‌سازد. دلیل این که امپریالیزم امریکا برای بار دوم طالبان را در افغانستان به قدرت رساند همین مسأله است.

به بحث دیگر انحلال طلبان توجه کنید:

« نکته دیگر اینکه طالبان به دلیل سطح عقب مانده فکری شان نمی‌توانند، در تقابل جنبش فعلی زنان، تشکل [تشکلی] از زنان دست ساخته خودشان را به میدان آورند و با ایجاد توهم، بخش [بخشی] از زنان را در خدمت منافع شان به کار گیرند و یا حداقل اعتراضات زنان را در راه‌های کم ضررتر کانالیزه کنند. حداقل این دو امکان در کوتاه مدت از طرف طالبان متصور نیست.»

این دیدگاه سطحی نگرانه است. بدون شک که نیروهای بنیادگرا در همه جا توانسته‌اند حسب قدرت و توان خود تشکلی از زنان را ایجاد نمایند تا از ایدئولوژی عقب مانده شان به دفاع برخیزند. در ظرف تقریباً یک سال گذشته ما شاهد چندین تظاهرات زنان در افغانستان بودیم که طبق خواست امارت اسلامی سازمان داده شده بود. فقط افراد جاهل و ساده لوح می‌تواند باور کنند که طالبان نمی‌توانند « تشکل [تشکلی] از زنان دست ساخته خودشان را به میدان آورند و با ایجاد توهم، بخش [بخشی] از زنان را در خدمت منافع شان به کار گیرند.» طوری که گفته شد توده‌ها و به خصوص زنان به خوبی شاهد بودند که طالبان در مدت خیلی کمی توانستند که این دسته زنان را به میدان وارد نمایند.

مائوئیست‌ها در رابطه با جنبش کارگری، در رابطه با جنبش زنان و یا جنبش دهقانان ذهنی‌گرایانه موضع‌گیری نمی‌کنند و جنبه بورژوازی این جنبش‌ها را هرگز از نظر دور ندارند. هرگز حکم نمی‌کنند که طالبان «به دلیل سطح عقب مانده فکری شان» نمی‌توانند زنان را در «خدمت منافع شان» قرار دهند. آن‌ها هر جنبش را از روی جنبه طبقاتی آن تجزیه و تحلیل می‌نمایند.

امروز در افغانستان مستعمره - نیمه فیودال، فیودالیزم ستون فقرات امپریالیزم را تشکیل می‌دهد. امپریالیزم هیچ‌گاه از حمایت فیودالیزم و ایده‌های قرون وسطایی اش دست بردار نیست. امپریالیزم به خوبی آگاه است که هر قدر سطح آگاهی در جامعه پائین باشد و هر قدر که توده‌های به سنن مزخرف پابندی داشته باشند به همان اندازه بهره برداری از ایشان سهل‌تر خواهد بود. سازمان دهندگان اصلی نیروهای بنیادگرا از همان بدو ایجادشان به آن‌ها آموخته تا دسته‌های متشکل از هر گروه و جنسیت را با خود داشته باشند. همان طوری که احزاب ارتجاعی جهادی دسته‌های متشکل از زنان را با خود داشت بدون شک که طالبان نیز همین رویه را در پیش گرفته و می‌گیرند. امروز گلبدین همکار نزدیک طالبان دسته‌ای از زنان متشکل را با خود همراه دارد. این زنان نیز در خدمت منافع طالبان کار و پیکار می‌کنند.

انحلال طلبان قسمت دیگر بحث خود را این گونه زیب و زینت داده‌اند:

« در مدت بیست سال گذشته، به دلایل زیاد فعالان زنان فرصت ایجاد یک جنبش و حرکت مستقل را نیافتند و مدام توسط اشغالگران و رژیم دست‌نشانده مورد استفاده ابزاری قرار گرفتند. حالا اما جنبش مبارزات زنان افغانستان بلاواسطه با امارت اسلامی طالبان طرف قرار گرفته و برای آزادی شان مبارزه می‌کنند.» (تاکیدات از ماست)

همان طوری که قبلاً بیان نمودیم، هیچ جنبش و حرکتی مستقلانه نیست. هر جنبش و حرکت یا سمت و سوی بورژوازی دارد و یا سوسیالیستی. هر جنبش ولو دموکرات ترین آن‌ها، دارای جنبه تحول بورژوازی است. مائوئیست‌ها معتقد اند که جنبش‌های خود به خودی در حال زایش است و اگر رهبری پرولتری بر آن احمال نگردد، سمت و سوی بورژوازی را به خود می‌گیرد، اما به جنبش‌های "مستقل" معتقد نیست. بحث "جنبش‌های مستقل" به معنای راه سوم است، یعنی مستقل از ایدئولوژی بورژوازی و ایدئولوژی پرولتری.

چرا زنان افغانستان در ظرف بیست سال گذشته «توسط اشغال‌گران و رژیم دست‌نشانه مورد استفاده ابزاری گرفتند»؟ جواب آن روشن است. زیرا اکثریت زنان و به خصوص زنان تحصیل کرده هیچ‌گونه آشنایی نسبت به جایگاه مذهب و قدرت حاکمه پویشی نداشتند. به همین علت غرق ابهامات بودند و اشغال‌گران به سادگی توانستند که از ایشان استفاده ابزاری کنند. آن‌ها از ریشه‌های ستمی که در ظرف بیست سال بر آن‌ها اعمال می‌گردید بی‌خبر بودند و فکر می‌کردند که واقعاً اشغال‌گران به خاطر رهایی‌شان از چنگال طالبان به افغانستان لشکر کشی نموده است. در حالی که زنان با چشم سر مشاهده نمودند که امپریالیست‌های امریکایی و متحدین‌شان خیلی به سادگی قدرت را به طالبان سپردند، با آن هم جنبش زنان امروز نیز در همین ابهامات غرق است و از حمایت امپریالیست‌ها از مذهب و قدرت سیاسی حاکم طالبان بی‌خبر اند. و فکر می‌کنند که با در خواست از امپریالیست و آوردن فشار از طریق "جامعه جهانی" بر طالبان به آزادی خواهند رسید!

انحلال طلبان می‌گویند که: «حالا اما جنبش مبارزات زنان افغانستان بلا واسطه با امارت اسلامی طالبان طرف قرار گرفته و برای آزادی‌شان مبارزه می‌کنند.»

با صراحت می‌گوئیم که جنبش زنان علیه طالبان نه "بلاواسطه" است و نه هم «برای آزادی‌شان مبارزه می‌کنند» جنبش زنان علیه طالبان بیش‌تر از این که به خود باور داشته باشد، متکی به اصطلاح به جامعه جهانی است و از ایشان می‌خواهد تا بر طالبان فشار آورند که حقوق‌شان را به رسمیت بشناسند. یک جنبش حداقل زمانی خواست آزادی را مطرح می‌کند که سکولاریزم سر لوجه شعار‌شان باشد. اما در جنبش زنان افغانستان تا کنون چنین چیزی دیده نشده است. این بدان معنا نیست که مبارزه زنان علیه امارت اسلامی طالبان فاقد ارزش است. ما از شهامت و شجاعت زنان در شرایط ترور و اختناق طالبانی قدر دانی نموده و از آن حمایت می‌کنیم. اما آن را «بلاواسطه» و مبارزه «برای آزادی‌شان» نمی‌دانیم، بل که مبارزه‌شان را از دیدگاه مائوئیستی بررسی می‌کنیم. این مبارزه فقط برای خواست‌های ناچیز (باز شدن مکاتب و اجازه کار برای زنان شاغل) به میدان کشیده شده است. شعار مبارزه برای آزادی با شعار سرنگونی سه کوه مطرح می‌گردد. جنبش زنان در افغانستان فعلاً از این خصوصیت بر خوردار نیست. ما باید جداً به زنان راه مبارزه طبقاتی بر ضد سرمایه داری را آموزش دهیم و به آن‌ها هدف سوسیالیزم و شیوه اجرایی آن را بیاموزانیم، در چنین صورتی با جرأت می‌توان گفت که زنان «برای آزادی‌شان مبارزه می‌کنند» در غیر این صورت هم خود را فریب می‌دهیم و هم زنان را.

امروز در جامعه افغانستان ستم برزن در روبنا بصورت برجسته و عریان نمایان است. زنان افغانستان باید بدانند که روبنا در ارتباط تنگاتنگ با زیر بنا قرار دارد و روبنا را در ارتباط با زیر بنا بررسی نمایند، زیرا با تغییر زیر بنا روبنا تغییر می‌کند. زمانی که زیر بنا تغییر کند روبنا حتماً تغییر می‌نماید. تا زمانی که زیربنای جامعه یعنی مناسبات تولیدی حاکم ستم‌گرانه سرنگون نشود و قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر و حزب پیش‌آهنگش نیفتد هر تغییری که در روبنا بیاید رفرمیستی است و سیستم مردسالارانه را پا بر جا نگه می‌دارد.

اعتقاد ما این است که زنان مبارز و انقلابی باید بدانند که ستم زدگی و فرودستی زن ناشی از سیستم مناسبات تولیدی ارتجاعی حاکم بر جامعه است، و آزادی زنان جزء جدا ناپذیر از رهایی طبقه کارگر و بقیه زحمت‌کشان از قید هر گونه ستم و استثمار می‌باشد.

بناءً زنان مبارز انقلابی افغانستان باید برای محو هرگونه ستم با طبقه کارگر انقلابی متحد شوند و خود را برای سرنگونی امارت اسلامی و بیرون راندن حامیان امپریالیستی شان آماده سازند. آزادی تعهد می‌خواهد و با زور بدست می‌آید نه از راه هدیه و رفرم.

زنان ستم‌دیده کشور زمانی به آزادی می‌رسند که دوشادوش مردان انقلابی تحت رهبری طبقه کارگر مبارزات خود را به پیش برند. همان طوری که هیچ انقلابی بدون شرکت زنان به پیروزی نمی‌رسد، به همان گونه جنبش زنان بدون رهبری طبقه کارگر هیچ ثمره‌ای در پی نخواهد داشت. زنان و مردان ارگانیزم یک اجتماع را می‌سازند، در حقیقت امر استخوان بندی اجتماعی بدون یکی از این دو ناقص می‌باشد. هیچ‌گاه نمی‌توان در استخوان بندی اجتماعی یکی از این دو جنس را نادیده گرفت.

به بحث دیگر انحلال طلبان در مورد جنبش زنان توجه نمائید:

«متأسفانه در این مدت بیست سال اشغال کشور، بی‌خاصیتی لیبرالی و برنامه‌های پروژه‌ی زنان را از ضرورت داشتن یک تشکل محکم و مخفی باز داشتند. اکنون که ضرورت این گونه تشکل به فوریت احساس می‌شود زنان از وجود آن محروم اند.» (شماره بیست و هفتم شعله جاوید فاقد اعتبار - صفحه 17)

در درستی این بحث شکی وجود ندارد. چرا زنان در ظرف بیست سال گذشته «ضرورت یک تشکل محکم و مخفی» را درک نکردند؟ جواب این سوال را انحلال طلبان داده اند. زیرا زنان در ظرف بیست سال گذشته همراه با «برنامه‌های پروژه‌ی اشغال‌گران و رژیم پویشالی حرکت کردند. حرکت زیر این پروژه‌ها به جنبش زنان خصلت لیبرال منشانه داده است.

سوال این جاست که هر گاه زنان در ظرف بیست سال گذشته «ضرورت داشتن یک تشکل محکم و مخفی» را درک نکردند و امروز «از وجود» چنین تشکیلی «محروم اند» پس چگونه زنان می‌توانند «برای آزادی شان مبارزه می‌کنند»؟ آیا زنان یک شبه مبارزه طبقاتی بر ضد سرمایه داری، اهداف سوسیالیزم و شیوه‌های اجرایی آن را آموختند؟ این تناقض گویی هیچ دردی را دوا نمی‌کند و فقط به درد بورژوازی می‌خورد تا با چنین تناقض گویی افکار بورژوا - رفرمیستی خود را تبلیغ و ترویج نماید.

به این بحث بورژوا - رفرمیستی انحلال طلبان توجه کنید:

«برای ایجاد یک جنبش نیرومند و سراسری فعالان زنان باید بر این محدودیت‌ها فایق آیند. چه در غیر آن تدوام این امر سبب بدبینی بسیار از مبارزین و فعالان حقوق زنان خواهند شد و آنها سرخورده، صف مبارزه را رها خواهند کرد.»

افراد، احزاب و سازمان‌های انقلابی و کمونیستی باید در این زمینه و برای ترسیم یک طرح و برنامه روشن تشکیلاتی و مبارزاتی برای جنبش مبارزاتی زنان به آنها یاری رسانند. توجه جدی به مسایل تیوریک و ارتقای آگاهی سیاسی و تشکیلاتی زنان بسیار مهم است. جنبش مستقل سیاسی زنان باید برای ایجاد یک سازمان سراسری، مستحکم با هسته رهبری مخفی و مستقل که دارای برنامه و خط مشی سیاسی - تشکیلاتی روشن و مدون باشد تلاش نمایند. بدون یک چنین سازمان سیاسی - دارای تعداد زیاد از کادرهای آگاه و با تجربه - جنبش مبارزاتی زنان به اهدافش که عبارت از آزادی و رهایی حقیقی زنان است، نخواهند رسید و برعکس امکان سرکوب و نابودی اش نیز موجود است.

فعالین زنان در کشور باید با همه سازمان‌ها و جنبش‌های اجتماعی توده‌ای ضد طالبانی متحد و همکار باشند و با روحیه انترناسیونالیستی با سایر سازمان و جنبش‌های مستقل جهانی زنان پیوند ایجاد نمایند و از تجارب مبارزاتی آنها بیاموزند.

مبارزه زنان برای رهایی شان بخش [بخشی] از مبارزات رهایی بخش کل بشریت از نظام نابرابر طبقاتی است. به همین دلیل کمونیست‌ها وظیفه دارند در میان جنبش زنان به صورت فعالانه تبلیغ و سازماندهی کنند و با گسترش اندیشه کمونیستی در میان فعالان زنان به تعمیق، کیفیت و ارتقا روحیه شورشگری آن‌ها کمک کنند. گسترش جنبش زنان و رادیکال شدن آن بسته به این است که تا چه حد فعالان حقوق زن می‌توانند ازدادخواست‌ها و مطالبات لیبرالی رهایی یافته و نفوذ اندیشه انقلابی و کمونیستی در میان فعالان زن را افزایش دهند. «(شماره 27 شعله جاوید فاقد اعتبار - صفحه 17 - تاکیدات از ماست)

این بحث سر تا پا بورژوازشانه است و فاقد روحیه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است. این‌ها از یک طرف به جنبش زنان افغانستان توصیه می‌نمایند تا «با همه سازمان‌ها و جنبش‌های اجتماعی توده‌ای ضد طالبانی متحد شوند» و از طرف دیگر می‌گویند «که تا چه حد فعالان حقوق زن می‌توانند از دام خواست‌ها و مطالبات لیبرالی رهایی» یابند. انحلال طلبان به خوبی می‌دانند که توصیه شان به فعالین جنبش زنان در مورد اتحاد و هم‌کاری با همه سازمان‌های ضد طالبی بیش‌تر از پیش آن‌ها را در «دام خواست‌ها و مطالبات لیبرالی» می‌اندازد، و زنجیر ستم را بر دست و پای زنان مستحکم‌تر می‌نماید. ما به خوبی آگاهیم که اکثریت این «سازمان‌ها و جنبش‌های اجتماعی توده‌ای» دارای افکار و عقاید اپورتونیستی و رویزیونیستی و بورژوا - لیبرالی و حتی دارای افکار و عقاید قرون وسطایی اند.

انحلال طلبان فکر می‌کنند که زن ستیزی صرفاً مربوط به طالبان است. در حالی که چنین نیست. ستم بر زن منشأ طبقاتی دارد. تمام احزاب و سازمان‌ها ولو دموکرات‌ترین شان که حامی مالکیت خصوصی اند به شکلی از اشکال زن ستیزی را دامن می‌زنند. زن ستیزی "همه" احزاب ضد طالبی (احزاب ارتجاعی جهادی) اگر بیش‌تر از زن ستیزی طالبی نباشد کمتر از آن نیست. زن ستیزی در "همه" احزاب ضد طالبی وجود دارد که توسط امپریالیست‌ها حمایت و تحکیم می‌گردد.

اعتقاد ما این است که تضاد میلیت‌های تحت ستم با شئونیزم طبقه حاکمه میلیت پشتون و تضاد میان زنان و مردان از جمله تضادهای بزرگ اجتماعی اند که در پیوند با ستم طبقاتی و ستم امپریالیستی قرار دارند. تا زمانی که این ستم محو نگردد، ستم بر زن با برجا باقی خواهد ماند. بر هیچ کس پوشیده نیست که اشغال‌گران امپریالیست نه تنها با حمایت از احزاب ارتجاعی جهادی، شئونیزم مردسالار را در افغانستان تحکیم نمودند، بل که اشکال نوین ستم بر زن مثل گسترش هرچه بیش‌تر بی بند و باری و عیاشی‌های بورژوا منشانه را با خود به افغانستان آوردند.

هرگاه سر تا سر مقاله انحلال طلبان را مطالعه نمائید متوجه خواهید شد به جملات کلیشه‌یی بسنده گردیده است. در حالی که افغانستان کنونی هم در مورد مسأله میلیت‌ها و هم در مورد مسأله زنان در موقعیت ویژه‌ای قرار دارد. تاریخ افغانستان شاهد و گواه آنست که رذیل‌ترین، میهن فروش‌ترین و وحشی‌ترین نیروهای زن ستیز در افغانستان قدرت سیاسی را به دست گرفته و خود را بر مردم تحمیل نمودند، جنایت و خیانت بر زنان زیر نام حقوق زن صورت گرفته است، و امروز هم تعدادی زیادی از این جنایت‌کاران و گماشتگان امپریالیزم می‌خواهند با شعار دفاع از حقوق زنان خود را برائت بدهند، آیا لازم نیست که این نیروها شناسایی و به زنان زحمت‌کش معرفی شوند؟ آیا ضرور نیست که چهره خائنانه خانم امیری و امثالش افشاء گردد؟ از نظر انحلال طلبان در شرایط کنونی که طالبان قدرت را در دست دارند ضرورت به چنین کاری نیست، باید به زنان آموخت که «با همه احزاب ضد طالب متحد و همکار» شوند؟!

در ظرف بیست سال گذشته به خوبی شاهد آن بودیم که تعدادی از زنان اصلاح طلب و تسلیم شده به اشغال‌گران در پست و مقامات بلند دولتی جای گرفته بودند، آن‌ها تلاش می‌نمودند تا نشان دهند که اصلاً "اصلاح طلبی" خصلت ذاتی زنانه است، این زنان می‌خواستند و تلاش می‌نمودند که این موضوع را بیان کنند که اندیشه زنان یک اندیشه انتقادی است نه شورشگری و تا حدودی در این کار موفق بودند. زنان مبارز و انقلابی به خوبی می‌توانند که در جریان مبارزات شان پوچی و میان تهی بودن این

ادعاها را ثابت سازند و مهر سرنگون سازی را بر جنبش زنان محک زنند. تا آن جایی که امکان دارد زنان انقلابی کشور باید از یکجا شدن جریان فعالیت زنان طبقات حاکم، تسلیم شدگان و تسلیم طلبان و تمامی جریانات ارتجاعی با جریان جنبش زنان چه به شکل خود بخودی و یا آگاهانه‌ای آن جلوگیری بعمل آورند. زیرا یکجا شدن این دو جریان به معنی یکجا شدن جریان آب پاک با جریان آب های ناپاک است.

هستند کسانی مانند انحلال طلبان که نه تنها کوشش نمی‌کنند که جنبش زنان را در مسیر درست و اصولی رهنمایی کنند، بل که خواهان آنند تا جریان آب پاک و ناپاک را یک جا سازند.

امپریالیزم و ارتجاع همیشه خواستار همین موضوع اند: استعمال جملات بورژوا - رفرمیستی زیر جملات انقلابی مآبانه برای فریب توده‌ها و نسل جوان کشور.

بحث انحلال طلبان بدان معنا است که آن‌ها می‌خواهند، زنان بیدار شده را با نیروهای ارتجاعی که با انقلاب هیچ وجه مشترکی ندارند و مدت ها است که از رهبری منظم و منسجم بر خوردارند، آشتی دهند. این بحث انحلال طلبان در ماهیت امر چه فرقی با برنامه حزب ملی اسلامی، جمعیت اسلامی، حرکت اسلامی، حزب اسلامی.... دارد؟ هیچ، به جز عبارات میان تهی که مائوئیزم را به معرض بیع و شر می‌گذارد. انحلال طلبان از لحاظ نظری با همان حقارتی به زنان می‌نگرند که احزاب ارتجاعی جهادی به زنان نگاه می‌کنند.

انحلال طلبان به زنان اندرزه‌های کهنه و ضد انقلابی در زیر جملات انقلابی می‌دهند. آن‌ها می‌خواهند تا زنان بیدار شده را تابع سیادت احزاب ارتجاعی در افغانستان نمایند. مگر واضح نیست که « وحدت و همکاری » زنان « با همه احزاب ضد طالبی » بهترین خدمت برای بورژوازی امپریالیستی است؟

ما باید به زنان توصیه نمائیم که حتی در بدترین شرایط به کار تدارکاتی منظم، مصرانه و مداوم تلاش نمایند و سعی ورزند تا « با همه » نیروهای انقلابی و مائوئیست برای پیش برد اهداف انقلابی « متحد و همکار » باشند، نه با احزاب ارتجاعی ضد طالب.

انحلال طلبان نه تنها جنبه بورژوازی جنبش زنان و « جنبش‌های اجتماعی توده‌ای » را به فراموشی سپرده اند، بل که خواهان امتزاج جنبش زنان با " همه " جنبش‌های ارتجاعی اند!! و از طرف دیگر انحلال طلبان از " فعالین زنان " در افغانستان می‌خواهند که « با سایر سازمان ها و جنبش های مستقل جهانی زنان پیوند ایجاد نمایند. »!؟

اصلاً « سازمان‌ها و جنبش‌های مستقل جهانی زنان » وجود ندارد. نمی‌توان در جامعه طبقاتی فوق طبقات زندگی نمود. بنا به گفته مائوتسه دون در جامعه طبقاتی هیچ فکر و اندیشه‌ای نیست که مهر طبقاتی نخورده باشد. سازمان‌ها عموماً دارای برنامه اند و از یک ایدئولوژی مشخص پیروی می‌کند، لذا انعکاس دهنده ایدئولوژی یک طبقه مشخص است و به هیچ عنوان احزاب و سازمان‌ها در سطح جهان مستقل از ایدئولوژی نیست. اگر سازمانی ادعا نماید که از ایدئولوژی خاصی پیروی نمی‌کند رک و صریح دروغ می‌گوید و مروج ایده بورژوازی است. به همین ترتیب هر جنبش اجتماعی توده‌ای و لو دموکراتیک دارای جنبه تحول بورژوازی است و نمی‌تواند مستقل از این ایده باشد. بیان این مطلب صاف و ساده ترویج ایده بورژوازی است، زیر نام کمونیزم و یا روحیه انترناسیونالیستی. در جهان دو ایدئولوژی وجود دارد: ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و ایدئولوژی بورژوازی، راه سومی وجود ندارد. هر کسی که از تبلیغ و ترویج ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی چشم‌پوشد و یا بخواهد در زیر این لفافه خود را پنهان کند و از جنبش زنان و یا هر جنبش دیگری بخواهد که با " همه " سازمان های ضد طالبی " متحد و همکار " شوند به تقویت ایدئولوژی بورژوازی پرداخته و صاف و ساده به طبقه پرولتاریا و انقلاب خیانت می‌ورزد.

هرگاه خواننده عمیقاً به بحث انحلال طلبان توجه نمایند دقیقاً متوجه می‌شود که انحلال طلبان با چه ظرافتی می‌خواهند ایده بورژوازی را زیر نام کمونیزم و روحیه انترناسیونالیستی ترویج نمایند.

امروز بحث "اندیشه کمونیستی" هیچ چیز را به جنبش ارائه نمی‌کند، مگر خواست لیبرالی بورژوازی امپریالیستی. انقلابیون به خوبی آگاهند که امروز تمام منحرفین و مرتدین مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم بشمول آواکیان زیر لفافه "کمونیزم" به تبلیغ و ترویج ایده‌های انحرافی رویزبونیستی می‌پردازند.

انحلال طلبان نمونه تپیک افغانستانی اند که مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم را لفظاً قبول دارند، اما در عمل می‌خواهند تا آموزش بورژوا - لیبرالی را جای‌گزین مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم بنمایند. آن‌ها همه چیز را در مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم قبول دارند، به جز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت انقلابی توده‌ها و بخصوص زنان را. آن‌ها از روی بی‌مسئولیتی اندیشه شئونیزم جنسیتی یعنی تصدیق فرو دست بودن زنان را تصدیق می‌کنند. آن‌ها می‌خواهند تا زنان به ماهیت اصلی ستم جنسیتی و طرق حل آن دسترسی پیدا نکنند، همین دیدگاه است که به ایشان اجازه می‌دهد تا از زنان بخواهند که با "همه" سازمان‌ها و جنبش‌های ضد طالبانی متحد شوند. در حقیقت همین شیوه مبارزه است که زنان را از خواست انقلابی یعنی مبارزه برای محو طبقات دور نگه می‌دارد.

انحلال طلبان از همان ابتدای مبارزاتی شان در درون حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان به زنان و مبارزات زنان از دیدگاه بورژوازی - لیبرال می‌نگریستند، همین دیدگاه شان بود که آن‌ها را به فساد اخلاقی کشاند و به قول رفیق ضیاء حزب از این ناحیه بار بار ضربه دید. ضربه‌ای که اشغال‌گران امپریالیست و رژیم مزدورشان نتوانست در ظرف بیست سال به حزب وارد سازد. اما امروز انحلال طلبان این دیده انحرافی بورژوازی شان را تیوریزه نموده اند.

طبقه کارگر و زنان انقلابی بدون جنگ بی‌امان علیه این انحرافات عمیق ایدئولوژیک - سیاسی، علیه چنین سست عنصری و خوش خدمتی در قبال بورژوازی و ابتدال نظری بی‌نظیر مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی، نمی‌توانند به آزادی برسند.

انحلال طلبی یک پدیده تصادفی نبوده و نیست، بل که محصول اجتماعی است، که آمیزه‌ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم و تبعیت عملی از بورژوازی است.

انحلال طلبان با این بحث خود به تحریف آموزش مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی پرداخته اند و می‌خواهند که این آموزش را با روح اپورتونیزم هم ساز سازند.

باید متذکر شد که وقتی انحلال طلبان از زنان می‌خواهند که با "همه" سازمان‌های ضد طالبی متحد شوند، بدین معناست که آن‌ها آگاهانه خط و مرز میان انقلاب و ضد انقلاب را مغشوش می‌نمایند. این است نمونه شگرف انحلال طلبان از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم و انطباق درخشان آن در جامعه.

در شرایط کنونی وظایفی که خط و مشی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان جلو روی ما گذاشته عبارت است از: بردن آگاهی انقلابی (م ل م) در درون طبقه زحمت کش اعم از زنان و مردان و جلب توده‌های بیدار شده و بخصوص زنان بیدار شده به جانب انقلاب.

بنابراین ضروری است که ما تصویر روشنی از راه رسیدن به آزادی واقعی که اساس‌نامه حزب خواهان آنست به توده‌های زحمت کش اعم از زنان و مردان ارائه کنیم، اما انحلال طلبان را با انقلاب و مبارزه انقلابی کاری نیست، به همین منظور از زنان می‌خواهند تا با "همه" سازمان‌های "ضد طالبی" یک جا و متحد شوند. بیان چنین مطلبی در حقیقت منحرف نمودن توده‌ها و بخصوص زنان از مسیر انقلاب بوده و خدمت‌گذاری شایانی به بورژوازی امپریالیستی است.

ما باید به زنان بیدار شده این آگاهی را بدهیم که بدون لغو مالکیت خصوصی امکان رهایی شان از قید ستم ممکن نخواهد بود. یا به عبارت دیگر تبلیغ و ترویج ما در جهت تقویت نیروهای انقلابی برای سلب مالکیت از مالکین صورت گیرد، نه آن که در جهت مخالف و تضعیف این نیروها.

اساس‌نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بطور صریح و روشن خط و مرز میان انقلاب و ضد انقلاب را کشیده است و در شرایط کنونی وظایف ما را در قبال انقلاب بطور مشخص بیان نموده است. ما خواهان تطبیق این اصل در جامعه هستیم. اما انحلال طلبان که به توده‌های زحمت‌کش و بخصوص زنان آموزش می‌دهند که با "همه" سازمان‌های ضد طالبی متحد شوند، آگاهانه این مرز را مغشوش نموده و با مغشوش نمودن مرزها آگاهانه در خدمت بورژوازی - امپریالیستی کمر بسته اند.

ما باید با تمام توان انقلابی چهره خائنه "همه" احزاب و سازمان‌های رنگارنگ ارتجاعی را بر ملا کنیم تا زنان مبارز و انقلابی در دام ترندهای امپریالیزم و "همه" سازمان‌های ارتجاعی وابسته به آن نیفتند. ما باید صریحاً به زنان بگوئیم که هیچ راه نجات از شئونیزم مردسالارانه وجود ندارد، مگر این که با تمام توان علیه امپریالیزم و تمامی نیروهای ارتجاعی که حامی مالکیت خصوصی اند به مبارزه برخاست و این مبارزه را تا لغو هرگونه مالکیت خصوصی به پیش برد. زیرا ستم بر زن با ستم طبقاتی و ستم امپریالیستی گره خورده است. بدون بر انداختن ستم سه کوه (ستم بورژوازی، ستم فئودالی و ستم امپریالیستی) هیچ زنی به آزادی نمی‌رسد.

امروز زنان به شدیدترین وجه در زنجیر خشونت گرفتار اند، زنجیری که هر دو سرش با خشونت خانوادگی و دولتی جوش خورده است. باید زنان این سکوت را بشکنند و خود را از ریشه این ستم آگاه سازند. هر قدر که این آگاهی بالا رود به همان میزان زنان درک می‌کنند که خشونت حربه نظام طبقاتی مرد سالارانه برای تحکیم و تثبیت فرو دستی زنان است. هر قدر که بیش‌تر این مطلب را درک نمایند، به همان اندازه می‌فهمند که این خشونت قابل مهار نیست و به این نتیجه می‌رسند، تا زمانی که فرو دستی زن سرنگون نشود این خشونت علیه زنان پا برجا خواهد ماند. در چنین حالتی است که مبارزه زنان با مبارزه علیه ستم طبقاتی و مبارزه علیه ستم امپریالیستی گره می‌خورد و برای محو این ستم با مبارزات طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست (مائوئیست) متحداً به پیش می‌رود.

بدون شک هر جایی که ستم هست، مبارزه و مقاومت هم هست. زنان به اشکال گوناگون به مبارزه می‌پردازند، تا بر این بی عدالتی و مظالم اجتماعی خط بطلان بکشند، تا این شرایط غیر انسانی، خفت بار و ظالمانه را واژگون کنند.

زنان افغانستان برای رهایی کامل خود از قید هرگونه اسارت و ستم نیاز به افق روشن و برنامه‌هایی دارند که با صراحت و روشنی ریشه‌های ستم را بررسی نموده و خواسته‌های شان را دقیقاً مطرح نماید و راه‌هایی شان را دقیقاً نشان دهد.

متأسفانه که تعداد زیادی از زنان نتوانسته که ریشه اصلی ستم را در یابند و راه حل درستی ارائه نمایند. عده زیادی از زنان امروز فکر می‌کنند که از طریق تلاش برای حک و اصلاح قوانین می‌توانند موجبات رهایی زنان را فراهم کنند. به همین علت است که امروز جنبش زنان در افغانستان دست به دامان امپریالیست‌ها می‌اندازند و از آن‌ها می‌خواهند تا بر طالبان فشار آورند که "حقوق" شان را برسمیت بشناسند. به همین علت این جنبش علاوه بر این که نمی‌تواند کار مثمر ثمری برای زنان انجام دهد، بل که عملاً در دامن امپریالیزم و نیروهای ارتجاعی می‌افتند. توصیه انحلال طلبان به فعالین زنان در افغانستان که «با همه سازمان‌های ضد طالبی متحد و هم‌کار» شوند نه تنها کمکی برای رهایی زنان از قید ستم نمی‌کند، بل که وابستگی جنبش زنان را به امپریالیزم و نیروهای ارتجاعی چند برابر می‌کند. همین توصیه‌ها جنبش زنان را از مسیر درست و اصولی منحرف نموده و به راه رفرمیسم می‌کشاند و زنجیرهای ستم که بر پایه قوانین سلطه مرد بر زن استوار است محکم‌تر می‌سازد.

زنان بیدار شده افغانستان باید این نکته را به خوبی درک کنند که امپریالیست‌ها جز منافع غارت‌گرانه خود به چیز دیگری فکر نمی‌کنند، زنان نباید درس‌های تاریخی را فراموش نمایند. زنان به خوبی به یاد دارند که امپریالیزم امریکا و متحدین شان طالبان را برای بار اول به قدرت رساندند و به مدت هفت سال حتی یک کلمه در مورد جنایات بشری، ستم جنسیتی و ستم میلیتی امارت اسلامی نه گفتند و نه نوشتند و با سکوت مهر تأیید بر جنایات طالبان زدند. امروز هم بر مبنای منافع خویش طالبان را برای بار دوم به قدرت رساندند و از آن‌ها بطور قطع حمایت می‌کنند.

امپریالیست‌ها تحت رهبری امپریالیزم امریکا افغانستان را زیر شعارهای فریبنده "آزادی زنان از قید اسارت طالبانی" و "مبارزه علیه تروریسم و قاچاق مواد مخدر" اشغال نمودند و در ظرف بیست سال اشغال افغانستان همین شعارها را سر دادند. حزب ما در همان زمان هم با صراحت گفت که این شعارها پوچ و میان تهی است و هیچ ارزشی برای اشغال‌گران امپریالیست ندارد. در ظرف بیست سال اشغال کشور روز به روز صحبت‌های ما از صحت بیش‌تر برخوردار گردید. نه تنها خشونت علیه زنان در افغانستان کم نگردید، بل که روز به روز شدت و حدت بیش‌تری یافت. به همین ترتیب "مبارزه علیه تروریسم" جای خود را به تقویت تروریسم و نهادهای تروریستی خالی نمود و کشت و قاچاق مواد مخدر چند برابر افزایش یافت. بالاخره امپریالیست‌های امریکایی ترجیح دادند همان هائی را که تا دیروز تروریست می‌خواندند و تحت نام "مبارزه علیه تروریسم"، تجاوز عریان نمودند امروز همان‌ها را جایگزین رژیم دست‌نشانده خود نمایند.

زنان افغانستان نه تنها باید ماهیت حقیقی امپریالیزم را بدانند، بل که باید درک کنند که لغو قوانین ضد زن همان طوری که در رژیم دست‌نشانده حامد کرزی و اشرف غنی غیرممکن بود، در امارت اسلامی افغانستان نیز غیرممکن است. این را تجربه به خوبی نشان داده است و فعالیت و مبارزه انقلابی از دهه چهل تا کنون به خوبی این را تثبیت نموده است. رژیمی که حامی منافع ستم‌گران است به هیچوجه حاضر به لغو قوانین ضد زن نیست، زیرا لغو چنین قوانینی به معنی محکومیت و واژگونی سیستم مردسالار و محو طبقات است. تا زمانی که حاکمیت بر مبنای طبقات استوار باشد قوانین ضد زن نیز موجود بوده و اجرا می‌گردد. اما این قوانین در امارت اسلامی غلیظ تر و خشن‌تر صورت می‌گیرد.

برای این که دیگر از ستم و سلطه مرد بر زن خبری نباشد، باید که مناسبات تولیدی یعنی سیستم حاکم که بر این مبنا استوار است سرنگون شود. این بدان معنی نیست که زنان نباید علیه دیگر قوانین ظالمانه و یا اصلاح این قوانین مبارزه کنند، بل که به این معنی است که زنان باید به خوبی درک کنند که قوانین موجود کشور صرفاً بنا به میل و سلیقه حکام کشور وضع نشده، بل که این قوانین بازتاب مناسبات اقتصادی و اجتماعی هر کشور است که در هر دوره تکامل آن نسبت به نیازمندی‌های اجتماعی و حفظ سلطه مالکیت خصوصی وضع می‌شود. ما شاهد آنیم که در بسیاری موارد، در اثر پیشروی مبارزات توده‌ها و زنان، حک و اصلاحاتی در قوانین اساسی بوجود آمده، اما این اصلاحات هیچ‌گاه شامل آن قوانین اساسی که سلطه مرد بر زن را حفظ می‌کند نگردیده است. زیرا با بر افتادن سلطه مرد بر زن دیگر از مالکیت خصوصی خبری نیست. زنان باید در مبارزات خود خواستار واژگونی مناسبات تولید باشند. زیرا این خواست عادلانه است و برای تحقق آن باید کوشید. رفرم‌های روبنائی نمی‌تواند زنجیرهای ستم را بشکند. این نکته را نباید از نظر دور داشت که رفرم هر قدر گسترده باشد، نمی‌تواند نظام مردسالار را از بنیاد تغییر دهد. این را تاریخ بارها ثابت ساخته و بطور روزمره هم مشاهده می‌کنیم.

در چهارچوب نظام کنونی و هر نظام ارتجاعی دیگر رفرم بطور دایم دامنه عملش محدود بوده و هیچ‌گاه نمی‌تواند که در بنیاد و اساس ساختار نظام مردسالار یعنی قدرت سیاسی تغییری بوجود بیاورد، به این اساس سست، بی بنیاد و شکننده است.

تاریخ به خوبی ثابت ساخته که هر زمان جنبش‌ها و مبارزات انقلابی اوج گرفته قدرت سیاسی حاکمه عقب نشینی نموده و امتیازاتی را داده است و بعد از مدتی که زمینه برایش مهیا گردیده آن‌ها را پس گرفته است.

تجارب نشان داده که اصلاحات و رفرم هیچ‌گاه به نفع زحمت‌کشان و بخصوص زنان نبوده بل که برای آرام نگاه داشتن جنبش‌های زحمت‌کشان به میان می‌آید. زنان نمی‌توانند از طریق رفرم و یا راه‌های کهنه و تخیلی درد زنان را علاج کنند، بل که درد و ستمی که بر زنان روا داشته میشود فقط از طریق مبارزات انقلابی و براندازی امارت اسلامی و براندازی ستم امپریالیستی و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق و پیش روی سریع به سوی سوسیالیزم و جامعه بدون طبقه (کمونیستی) امکان پذیر است.

تیوری عصر زوال امپریالیزم صاف و پوست‌کنده رویونیستی است:

انحلال طلبان در مورد امپریالیزم تحت عنوان " سقوط رژیم دست‌نشانده، شکست‌ننگین امپریالیزم امریکا و بازگشت بنیادگرایی طالبان در قدرت " چنین یاوه‌سراییی را سر می‌دهند:

« شکست‌ننگین امریکا در افغانستان، بیش از هر چیز بیان [بیان‌گر] این است که امپریالیست‌ها ببر کاغذی هستند. این ببر کاغذی در مرحله زوال قرار دارد و نشانه‌های [نشانه] افول هژمونی، کاهش نفوذ دیپلماسی و قدرت نظامی جنایتکارانه اش هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌گردد. »

این استدلال که « این ببر کاغذی در مرحله زوال قرار دارد » هیچ‌گونه وجه مشترکی با مارکسیزم - لنینیزم - مائونیزم ندارد، و فقط به درد موعظه‌گران رویونیست و اپورتونیست می‌خورد. این تیوری یک تیوری رویونیستی است که در کنگره نهم حزب کمونیست چین از طرف لین پیائو مطرح گردید و برنامه‌ای شد، اما در کنگره دهم حزب کمونیست چین از برنامه حذف گردید.

زمانی که مائوتسه دون امپریالیزم را ببر کاغذی می‌خواند، به این عقیده نیست که « این ببر کاغذی در مرحله زوال قرار دارد ». بل که او از لحاظ استراتژیک امپریالیزم را ببر کاغذی توصیف می‌کند، اما از لحاظ تاکتیکی او را ببر کاغذی نمی‌داند، او به ما می‌آموزد که این ببر کاغذی تا دندان مسلح و بسیار قوی و درنده‌خو است و تا دم‌مرگ کارد قصابی خود را بر زمین نمی‌گذارد. به این بحث مائوتسه دون توجه نمائید:

« وقتی که می‌گوئیم امپریالیسم امریکا یک ببر کاغذی است، از نقطه نظر استراتژیک صحبت می‌کنم. اگر آن‌را در کلیت در نظر بگیریم باید او را خوار بشماریم. اما در مورد هر بخش آن باید او را جدی بگیریم. او چنگ و دندان دارد و ما باید او را قطعه به قطعه از بین ببریم. بطور مثال، اگر ده دندان دارد، اول یکی را در آورید و نه تا باقی می‌ماند. وقتی که تمام دندان‌ها از بین رفت، هنوز چنگ خواهد داشت. اگر ما قدم بقدم وبا جدیت با او رفتار کنیم قطعا در آخر موفق خواهیم شد. ما از نظر استراتژیکی، امپریالیسم امریکا را بکلی خوار می‌شماریم. از نظر تاکتیکی باید او را جدی بگیریم. در حال حاضر ایالات متحده نیرومند است و اما در چشم‌اندازی وسیع، از نظر کلی و از نقطه نظر دراز مدت، امپریالیسم امریکا فاقد حمایت توده‌ای است، سیاست‌هایش مورد بی‌زاری مردم است چون که مردم را مورد ستم و استثمار قرار می‌دهد. بدین دلیل این ببر محکوم به نابودی است. از اینرو این ببر چیزی نیست که باید از آن ترسید. باید آن‌را خوار شمرد. اما امروز ایالات متحده هنوز قدرت دارد، سالی بیش از ۱۰۰ میلیون تن فولاد تولید می‌کند و به همه جا ضربه می‌زند. به این علت است که ما باید مبارزه علیه او ادامه دهیم، با تمام نیروی خود با او بجنگیم و او را موضع به موضع عقب رانیم؛ و این طول می‌کشد. » (مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد پنجم - ص 315 - 316)

مائوتسه دون معتقد است که امپریالیزم که بسیار بزرگ و قوی است، بالاخره شکست می‌خورد چون از توده‌ها جدا است و نیروی ضعیفی که با توده‌هاست بالاخره قوی شده و پیروز می‌گردد. طوری که قبلاً بیان گردید بحث مائوتسه دون در مورد «امپریالیزم امریکا ببر کاغذی است» از دو نقطه نظر بیان گردیده است. یکی از لحاظ استراتژیک و دیگری از لحاظ تاکتیک. دقیقاً ما باید از لحاظ استراتژیک امپریالیزم را ضعیف و ناتوان بشماریم، چون از حمایت توده‌ها برخوردار نیست. اما از لحاظ تاکتیک نباید چنین کرد و او را خوار شمرد، بل که باید او را قوی و جدی بگیریم و با تمام نیرو علیه او به مبارزه برخیزیم.

مائوتسه دون به ما می‌آموزد که «از نظر استراتژیک ما باید به تمام دشمنان کم بها دهیم، ولی از نظر تاکتیک ما باید دشمنان را جدی بگیریم.» این بیان مائوتسه دون به خلق‌های سراسر جهان اراده رزمنده می‌بخشد و آن‌ها را برای کسب استقلال و آزادی از امپریالیزم و کلیه مرتجعین راهنمایی نموده و می‌نماید. اما این استدلال که «این ببر کاغذی در مرحله زوال قرار دارد» توانمندی و رزمندگی خلق‌ها را در مقابل امپریالیزم تضعیف نمود و آن‌ها منفعل می‌سازد.

انحلال طلبان، بنا به قول لنین «با عبارت پردازی بی‌شرمانه انقلابی» می‌خواهند تا توده‌ها و نیروی عصیان‌کننده علیه امپریالیزم را به خواب ببرند. شعار «این ببر کاغذی در مرحله زوال قرار دارد» زاده تمایلات شخصی نیست، بل که زائیده محیط اجتماعی است و می‌تواند اثرات ناگواری بر محیط اجتماعی معینی بگذارد.

انحلال طلبان با این شعار رویزیونیستی می‌خواهند به توده‌های ستم‌کش افغانستان تفهیم نمایند که «این ببر کاغذی در حال زوال قرار دارد» می‌توانید بصورت آرام و خزانده مبارزات خود را پیش ببرید، نیازی به قیام‌های خونین و جنگ‌های ملی مردمی و انقلابی یعنی شکل مشخص کنونی جنگ خلق در افغانستان نیست. منتظر بمانید روز موعود فرا می‌رسد.

تلاش و کوشش برای منفعل نگه داشتن توده‌ها همان شرایط محیط اجتماعی است که می‌تواند تا حدودی ایده «مرحله زوال امپریالیزم» را در کشور جنگ‌زده‌ای افغانستان ترویج نماید.

این تمایل یک تمایل کاملاً ارتجاعی و رویزیونیستی است، زیرا امپریالیزم در شرایط کنونی نه تنها این که «در مرحله زوال قرار ندارد، بل که در مرحله تدافع استراتژیک نیز قرار ندارد. اوضاع کنونی بیان‌گر آنست که «این ببر کاغذی» در مرحله تعرض استراتژیک قرار دارد و تلاش می‌ورزد تا سیادت خود را بر جهان تحمیل نماید.

وظیفه و رسالت مائوئیست‌ها اینست تا شور زندگی سیاسی و مبارزه سیاسی را در اذهان توده‌های ستم‌دیده بیدار نمایند و طبیعت واقعی تمام طبقات ارتجاعی و تمامی احزاب ارتجاعی و رویزیونیستی کشور را بر ملا سازند و تلاش نمایند تا مناسبات واقعی بین طبقات حاکم و احزاب ارتجاعی، مناسبات میان منافع آن‌ها، شیوه‌های عملی آنان و اهداف شان را به توده‌های ستم‌دیده نشان دهند و به همین ترتیب توده‌ها را رهنمود دهند که بدون انقلاب و بدون سرنگونی طبقات ارتجاعی امکان ندارد که ظلم و ستم از جامعه رخت بر بندد. در غیر این صورت تمام عبارت پردازی‌ها، دروغ و خود فریبی سیاست‌بازان اردوگاه لیبرال بورژوا و نیرنگ شپادانه است.

عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری است. در این عصر نه تنها که «امپریالیزم در مرحله زوال قرار ندارد، و «نشانه افول هژمونی، کاهش نفوذ دیپلوماسی و قدرت نظامی جنایت‌کارانه‌اش» کاهش نیافته، بل که امپریالیزم در مقابل انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری و انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فیودالی حارتر از قبل گردیده، هژمونی و قدرت نظامی‌اش چند برابر دوره مائوتسه دون گردیده است.

این استدلال در حقیقت امپریالیزم را در حالت تدافع استراتژییک و انقلاب جهانی را در حالت تعرض استراتژییک می‌داند. چنین استدلالی فقط تراوش مغز ذهنی‌گرایانه یک رویونیست و یا اپورتونیست می‌تواند باشد.

اعتقاد ما این است: زمانی که انقلاب سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی پیروز گردید و تضاد میان نظام سوسیالیستی و نظام امپریالیستی در سطح جهان متبازر گردید، در همان زمان «امپریالیزم در مرحله زوال» قرار نداشت، و حتی بعد از جنگ جهانی دوم که اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یکی از قدرت‌های پیروزمند در جنگ ضد فاشیسم متبازر گردید و قلمرو وسیعی به اردوگاه سوسیالیزم پیوست، با آن هم نظام سوسیالیستی در مرحله تعرض استراتژییک قرار نداشت و امپریالیزم در مرحله دفاع استراتژییک یعنی «در مرحله زوال» قرار نگرفت. بنا به قول رفیق ضیاء «البته می‌توان با یک محاسبه دست‌و‌دل‌باز آن وضعیت را یک وضعیت مبتنی بر یک "تبادل استراتژییک" متزلزل و ناپایدار میان سوسیالیزم و امپریالیزم در جهان در نظر گرفت.» با غلطیدن شوروی به رویونیزم این تعادل نیز به هم خورد و نظام سوسیالیستی در مقابل امپریالیزم ضعیف گردید و دوباره حالت "دفاع استراتژییک" حتی ضعیف‌تر از "دفاع استراتژییک" دوران لنین و استالین قرار گرفت.

با سر بلند نمودن رویونیزم در چین طبقه کارگر پایگاه خود را از دست داد و کاملاً به دوران قبل از انقلاب اتحاد جماهیر شوروی و حتی ضعیف‌تر از آن برگشت. امروز در جهان هیچ نظام سوسیالیستی در مقابل نظام سرمایه‌داری امپریالیستی وجود ندارد. امروز روند انقلاب در جهان فقط توسط جنگ خلق در هند و فلیپین و مبارزات انقلابی احزاب مائوئیست در جهان نمایندگی می‌شود. حماقت محض است که در چنین اوضاع و شرایطی بگوئیم که «این ببر کاغذی در حال زوال» قرار دارد و «افول‌نشانه‌های [نشانه] هژمونی، کاهش نفوذ دیپلماسی و قدرت نظامی جنایتکارانه اش هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌گردد.»

انحلال طلبان به جای این که این واقعیت تلخ را بپذیرند، بطور مشخص با ذهنی‌گری تمام در پی تبلیغ و ترویج ایده‌های رویونیستی‌اند تا پرده ساتری بر چهره حقیقی امپریالیزم بکشند.

این استدلال که «این ببر کاغذی در مرحله زوال قرار دارد و نشانه‌های [نشانه] افول هژمونی، کاهش نفوذ دیپلماسی و قدرت نظامی جنایتکارانه اش هر روز بیشتر از پیش آشکار می‌گردد.» فقط برای فریب توده‌ها و اغفال شان بکار برده می‌شود و تلاش می‌ورزد تا خصوصیات ذاتی امپریالیزم را وارونه جلوه دهد و در حقیقت منکر آن است که «امپریالیزم عبارت از عصر سرمایه‌مالی انحصارهای که در همه جا با کوشش‌هایی توأم است که هدف آزادی نبوده، بلکه احراز سیادت می‌باشد. نتیجه این تمایلات در این جا هم عبارت است از بسط ارتجاع در همه جهات علی‌الرغم وجود هر گونه نظام سیاسی و نیز منتهای حدت تضادها. ستم‌گری ملی و کوشش برای الحاق اراضی دیگران یعنی کوشش برای نقض استقلال ملی دیگران (زیرا الحاق دیگری چیزی نیست جز نقض حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) نیز شدت خاصی می‌یابد.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - صفحه 1220 - ترجمه محمد پور هرمان - تاکیدات از ماست)

زمانی که انحلال طلبان استدلال می‌نمایند که «این ببر کاغذی در حال زوال قرار دارد» به این معنا است که امپریالیزم دیگر در پی سیادت خویش در جهان نیست، و هیچ «کوششی برای الحاق اراضی دیگران» ندارد و هم چنین توان و قدرت آن را ندارد که ستم‌گری ملی را مانند گذشته بر مردمان جهان اعمال نماید!!! این استدلال بدان معنا است که در عصر کنونی که امپریالیزم «در مرحله زوال قرار دارد» نه تنها این که «تضادها شدت خاصی» پیدا نمی‌کند، بلکه از شدت تضادها کاملاً کاسته شده و روند انقلاب در جهان عمده است و به سمت پیروزی سوسیالیزم بر امپریالیزم سیر می‌کند.

زمانی که لنین از طفیلی‌گری و گندیگی و حالت احتضار امپریالیزم صحبت می‌نماید، با تاکید می‌گوید که امپریالیزم با ایجاد انحصارها برای احراز سیادت خود در جهان کوشا است. او می‌گوید که عدّه کشورهای قلیل و ثروتمند روز به روز بر شدت و حدت

استثمار زحمت‌کشان کشورهای کوچک و ضعیف می‌افزایند و تلاش می‌نمایند تا این کشورها را هر چه بیشتر زیر سلطه خود نگه دارند. سرمایه داری با سرعت بیش از پیش به رشد ناموزون خود ادامه می‌دهد.

«انحصار، الیگارش، کوشش برای احراز سیادت به جای کوشش برای نیل به آزادی، استثمار تعداد روز افزونی از دول کوچک و ضعیف از طرف عده قلیلی از غنی ترین یا نیرومندترین ملت‌ها؛ همه این‌ها موجب پیدایش آن علایم مشخصه امپریالیزم است که وا میدارد امپریالیزم را به مثابه سرمایه داری طفیلی و پوسیده توصیف نمائیم. ایجاد "کشور تنزیل بگیر" یا کشور ربا خواری که بورژوازی آن بطور روز افزونی با صدور سرمایه و "سفته بازی" گذران می‌کند، بیش از پیش هر روز به طور بارزتری به مثابه یکی از تمایلات دیگر امپریالیزم متظاهر می‌گردد. اشتباه بود اگر تصور می‌شد این تمایل به سوی گندیدگی، رشد سریع سرمایه داری را منتفی می‌سازد، خیر، رشته های گوناگون صنایع، قشرهای گوناگون بورژوازی و کشورهای گوناگون در دوران امپریالیزم با نیروی کم و بیش تمایل به سوی گندیدگی و گاه تمایل به سوی رشد سریع را متظاهر می‌سازند. روی هم رفته سرمایه داری با سرعتی به مراتب بیش از پیش رشد می‌یابد، ولی این رشد نه تنها به طور اعم ناموزون‌تر می‌شود، بل که بطور اخص نیز این ناموزونی به صورت گندیدگی کشورهایایی که از لحاظ میزان سرمایه از همه نیرومندترند نمودار می‌گردد» (مجموع آثار لنین - جلد دوم - صفحه 1223 - 1224 - ترجمه محمد پور هرمان - تاکیدات از ماست)

مائوئیست‌ها به بحث لنین در مورد صفات مشخصه امپریالیزم باور کامل دارند و دقیقاً درک کرده اند که یکی از صفات مشخصه امپریالیزم ایجاد انحصارها است، اما همین تمایل است که رکود و گندیدگی امپریالیزم را به همراه دارد. اما با «مرحله زوال امپریالیزم» اصلاً موافق نبوده و نیستند و آن را یک تیوری رویزیونیستی می‌دانند که برای فریب توده‌های زحمت‌کش و تبرئه امپریالیزم عرض وجود نموده است.

سوال اینجا است طرح کلمه «مرحله زوال» مبین چیست؟ این کلمه فقط مبین مشهودترین علامت پروسه‌ای است که خلاف مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم سیر می‌کند. این کلمه نشان دهنده آنست که نویسنده مقاله نه تنها می‌خواهد تا توده‌ها را در بین مشت‌های مدارک خام سردرگم سازد و روی خصوصیات ذاتی امپریالیزم پرده‌ساطر بکشد، بل که عمداً می‌کوشد تا رویزیونیزم را جایگزین مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم نماید.

آنچه که ما در شرایط کنونی به آن رو به رو هستیم به هیچ وجه «مرحله زوال امپریالیزم» نیست، بل که رشد سریع سرمایه داری عالی یعنی امپریالیزم است، ولی این رشد سریع تمایل ناگزیری به وجود می‌آورد که امپریالیزم را به رکود و گندیدگی سوق می‌دهد. لنین خواص ذاتی و مرحله تاریخی امپریالیزم را مرحله طفیلی‌گری و گندیدگی سرمایه داری می‌خواند. اظهار این گونه نظریات که گویا «این بیره کاغذی در مرحله زوال قرار دارد» به منزله دست کشیدن کامل از اصول انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است. و آشکارا اپورتونیزمی است که زیر نام مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم پنهان شده است. بنا به قول لنین اپورتونیزم پوشیده بسی مضرت‌تر و بی‌مغزتر از اپورتونیزم راست است. این اپورتونیزم خود را در زیر جملات فریبنده و ظاهراً انقلابی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی پنهان می‌نماید. وظیفه طبقه کارگر و تمامی مائوئیست‌هاست که علیه هر دو شکل اپورتونیزم در تمام عرصه‌های سیاست پرولتاریایی به مبارزه برخیزند و چهره خائنانه‌شان را افشاء نمایند.

امروز نه تنها که «این بیره کاغذی در مرحله زوال قرار ندارد»، بل که مبارزه شدید میان بلوک امپریالیستی بر سر تجدید تقسیم جهان تشدید یافته است. این مبارزه نظامی نمودن تمامی کشورها خواه مستعمره و یا نیمه مستعمره را نیز به طور روز افزونی تشدید نموده است.

همان طوری که قبلاً بیان نمودیم که امپریالیزم نه تنها بعد از جنگ جهانی دوم و پیوستن تعدادی از کشورها به اردوگاه انقلاب و هم چنین بعد از انقلاب فرهنگی چین در «مرحله زوال» قرار نداشت، بل که هنوز نیز که تقریباً پنج دهه از آن می‌گذرد فرا نرسیده است. عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری است. این عصر پر از فراز و نشیب و روندهای پیچیده احیای انقلاب و احیای ضد انقلاب است. این فراز و نشیب به معنای «مرحله زوال» امپریالیزم نیست، بل که به معنای رشد سریع سرمایه‌داری و رخنه نمودن نظامی‌گری در تمام شئون زندگی اجتماعی است که امپریالیزم را به سمت رکود و گنبدگی سوق می‌دهد.

بطور مشخص در شرایط کنونی پیش رفته‌ترین نیروهای تبارز دهنده روند انقلاب در جهان احزابی اند که جنگ خلق در هند و فیلیپین به پیش می‌برند، اما جنگ در این کشورها حتی به مرحله تعادل استراتژیک قرار ندارد. بقیه احزاب مائوئیست در حال تدارک برای برپایی و پیش‌برد جنگ خلق قرار دارند.

تاریخ گواه آنست که رویزیونیزم نوظهور در نیپال تحت نام راه پاراچندا، جنگ خلق را به شکست کشاند و به همین ترتیب طرح اندیشه گونزالو در میان حزب کمونیست پرو، نیز جنگ خلق را تقریباً در آستانه شکست کامل کشاندند و تبارز رویزیونیزم "سنتزهای نوین" آواکیان منجر به انحلال جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (جا - RIM) گردید. در این شرایط روند انقلاب در جهان در مرحله تعادل استراتژیک قرار ندارد، چه رسد به مرحله تعرض استراتژیک. در چنین شرایطی فقط مردمان احمق و سبک مغز «زوال امپریالیزم» را سر لوحه شعار خود قرار می‌دهند.

وقتی گفته می‌شود که «این بیر کاغذی در مرحله زوال قرار دارد.» به این معناست که نه تنها تضاد میان خلق و امپریالیزم از میان رفته، بل که تضاد میان بلوک امپریالیستی نیز از میان رفته است و تجدید تقسیم جهان میان امپریالیزم دیگر معنا و مفهومی ندارد. امپریالیزم در کل به فکر سیادتش در جهان نبوده، بل که کاملاً حالت تدافعی را اختیار نموده است؟! یا به عبارت دیگر تضاد عمده در سطح جهان فقط تضاد میان کشورهای سوسیالیستی و کشورهای امپریالیستی است، به این طریق که روند انقلاب در حال پیش‌روی و روند ضد انقلاب در حال عقب نشینی است!!

افغانستان کشوری مستعمره - نیمه فیودالی است یا کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی؟

انحلال طلبان تحت عنوان "سقوط رژیم دست‌نشانده، شکست‌ننگین امپریالیزم آمریکا و بازگشت بنیادگرایی طالبان در قدرت" در مورد فروپاشی رژیم پوشالی اشرف غنی چنین می‌نویسند:

«در ماه اپریل، بایدن در یک کنفرانس مطبوعاتی که خبرخروج نیروهای آمریکایی را از افغانستان اعلام کرد، شمار نیروهای امنیتی رژیم را ۳۵۰۰۰۰ اعلام کرد و آن را قابل مقایسه با ۷۵۰۰۰ نیروی طالبان نمی‌دانست. بایدن هم چنین تأکید کرد که نیروهای رژیم مسلح و مجهزتر هستند. بنابراین، دولت ایالات متحده براین باور بود که نیروهای رژیم می‌تواند، بدون حمایت هوایی نیروهای آمریکایی به جنگ ادامه دهد. اما این ارزیابی اشتباه از آب برآمد، زیرا نیروهای امنیتی رژیم یک نیروی مزدور فاقد تعهد و اراده جنگی بودند.»

سربازان در نهاد های امنیتی رژیم دست‌نشانده که ماه‌ها همین معاش ناچیز هم به ایشان نمی‌رسد، هیچ اعتمادی به وعده‌ها و شعارهای پوچ افسران فاسد و سران رژیم نداشتند. واضح بود که آن‌ها حاضر نبودند برای رژیمی که متعلق به طبقه بورژوا فیودال کمپرادور است و زندگی اشرافی دارند و غرق در فساداند، بجنگند و بمیرند. دلیل اصلی سقوط این رژیم را باید در پوشالی بودن آن، عدم حمایت مردم و فساد مالی گسترده آن باید دید. امپریالیزم آمریکا برای نجات رژیم دست‌نشانده، روند «صلح» دوحه را آغاز کردند. [کرد] اما این تلاشهای دیپلماتیک آمریکا در دوحه کاملاً شکست خورد و نتوانست جلو سقوط رژیم دست‌نشانده را بگیرد.» (شماره بیست و هفتم شعله جاوید فاقد اعتبار - صفحه 18 - تأکیدات از ماست)

اگر نویسنده نتواند تاریخ کشور را از دید ماتریالیزم تاریخی بررسی نماید، در بین مشت‌های مدارک خام سردرگم شده، جای تجزیه و تحلیل علمی، تجزیه و تحلیل ذهنی و دگماتیستی جای‌گزین می‌نماید. کاری که امروز انحلال طلبان به آن مواجه اند. وقتی گفته می‌شود که «ارزیابی دولت ایالات متحده» در مورد «نهادهای امنیتی رژیم» و طالبان «اشتباه از آب در آمد» و «تلاش‌های دیپلماتیک آمریکا در دوحه کاملاً شکست خورد و نتوانست جلو سقوط رژیم دست‌نشانده را بگیرد.» به این معناست که امپریالیزم آمریکا هم از لحاظ نظامی و هم از لحاظ سیاسی در افغانستان به شکست مواجه شده و طالبان توانستند که قدرت سیاسی را بدون کدام معامله سیاسی بدست آورند و آمریکا هیچ نقشی در قدرت‌گیری دوباره طالبان ندارد!

زمانی که "توافق‌نامه صلح دوحه" میان اشغال‌گران آمریکایی و طالبان امضاء گردید، حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با صراحت اعلان نمود که طالبان به امپریالیست‌های اشغال‌گر تسلیم شدند. بعد از تسلیم شدن طالبان به اشغال‌گران، باید به زودی مذاکرات بین رژیم پوشالی و طالبان برای ایجاد رژیم پسا توافق آغاز می‌گردید، اما این کار نشد و این پروسه طولانی شد. علت طولانی شدن پروسه این بود که امپریالیزم آمریکا در چانه زنی بود که بین طالبان و رژیم پوشالی کدام یک برایش منفعت بیشتری دارد، بالاخره به این نتیجه رسید که باید از طالبان حمایت نماید و آن‌ها را دوباره به قدرت رساند. بنا به همین دلیل بود که به رژیم پوشالی دستور داد تا از جنگ با طالبان دست بردارد. بنام ارزیابی اشغال‌گران آمریکایی از نیروهای رژیم مزدور و نیروهای جنگ‌جوی طالبان "اشتباه" نبود، بل که دقیق بود.

«برقراری رابطه طالبان با روس‌ها تضادهای ذات‌البینی امپریالیست‌های اشغال‌گر تحت رهبری امپریالیزم اشغال‌گر آمریکا با امپریالیزم روس را شدت بیشتری بخشید و امپریالیزم اشغال‌گر آمریکا را وادار نمود تا هر چه سریع‌تر با طالبان در تماس گردد تا طالبان را از افتادن به دام روس‌ها نجات دهد. به همین علت بود که در معاهده "صلح" دوحه هیچ بحثی در مورد "توافق‌نامه امنیتی" اشغال‌گران آمریکایی با رژیم دست‌نشانده و هم‌چنین فعالیت استخبارات ایالات متحده در داخل افغانستان به میان نیامد. همین علت بود که نگرانی سنای آمریکا را برانگیخت و خلیل زاد را برای پاسخ‌گویی در این زمینه به سنا فراخواندند. اما این دو موضوع از طرف دولت آمریکا به سنا به عنوان دو موضوع سری مطرح گردید و گفتند که سنا می‌تواند به این دو موضوع سری دسترسی پیدا نماید.

«امپریالیزم اشغال‌گر آمریکا بعد از غور و بررسی در کاخ سفید به منظور پیاده نمودن اهداف استعمارگرانه دراز مدت خویش به این نتیجه رسید که باید طرحی را که بارت رابین (مشاور پیشین ایالات متحده آمریکا در امور آسیای جنوبی، استاد دانشگاه نیویورک، افغانستانی‌شناس آمریکایی و پژوهشگر ارشد در مرکز هم‌کاری‌های بین‌المللی) در 27 اکتبر 2018 میلادی ارائه نموده بود، پیاده نماید.

بارت رابین در کاخ سفید با صراحت بیان نمود که: «قدرت اصلی باید به طالبان واگذار شود.» پیاده نمودن این طرح در 24 اسد 1400 خورشیدی (15 آگست 2021 میلادی) زمینه شگفت‌انگیز واگذاری قدرت از اشرف غنی به طالبان از طرف اشغال‌گران آمریکایی در حضور هزاران سرباز اشغال‌گر جامه عمل پوشید. «

بدون شک که رژیم‌های پوشالی بدون حمایت ارباب تاب مقاومت را ندارد و از هم فرو می‌پاشد. هرگاه اشغال‌گران آمریکایی با خروج نیروهایش بطور همه‌جانبه از رژیم پوشالی حمایت به عمل می‌آورد، یقیناً که چندین سال در برابر طالبان می‌جنگید. رژیم پوشالی مطمئن بود که ارباب بعد از خروج نیروهایش از افغانستان از وی حمایت می‌کند. همین اطمینان بود که غنی اعلان نمود: «تا زمانی که من در قدرت باشم طالبان مزه قدرت را نخواهد چشید». ارزیابی غنی از حمایت‌بازار «اشتباه از آب در آمد». ارباب برایش دستور داد که آهسته، آهسته خود را از جنگ کنار بکشد. همین کنار کشیدن بود که ابتدا ولسوالی‌ها و بعداً بسیاری از گمرکات به طالبان واگذار شد و بالاخره شهرها را به محاصره در آوردند. طوری که بیان گردید اگر دستور ارباب چنین نمی‌بود، ارتش پوشالی رژیم اشرف غنی برای حداقل چند سال بعد از خروج نیروهای اشغال‌گر می‌توانست دوام پیدا کند. همان طوری که با خروج نیروهای

سوسیال امپریالیزم از افغانستان رژیم مزدور نجیب سقوط نکرد و توانست که روی پای خود به ایستد. همه، جنگ جلال آباد را بعد از خروج نیروهای اشغال‌گر سوسیال امپریالیزم به یاد دارند. فروپاشی رژیم نجیب با فروپاشی امپراتوری سوسیال امپریالیزم هم‌نوا بود.

اگر اشغال‌گران نمی‌خواستند که طالبان به قدرت برسند، و از رژیم غنی حمایت می‌کردند، بدون شک حداقل طالبان باید چند سال دیگر می‌جنگیدند و بالاخره در میز مذاکره دولت پسا توافق را با رژیم اشرف غنی می‌ساختند.

انحلال طالبان در این تجزیه و تحلیل آن قدر در توهم غرق اند که از یک طرف رژیم را پوشالی می‌خوانند و از طرف دیگر ارتش پوشالی رژیم را یک ارتش بیدار، هوشیار و آگاه می‌خوانند. به این بحث توجه کنید:

«سربازان در نهاد های امنیتی رژیم دست نشانده که ماه ها همین معاش ناچیز هم به ایشان نمی رسد، هیچ اعتمادی به وعده ها و شعارهای پوچ افسران فاسد و سران رژیم نداشتند. واضح بود که آن ها حاضر نبودند برای رژیمی که متعلق به طبقه بورژوا فیودال کمپرادور است و زندگی اشرافی دارند و غرق در فساداند، بجنگند و بمیرند. دلیل اصلی سقوط این رژیم را باید در پوشالی بودن آن، عدم حمایت مردم و فساد مالی گسترده آن باید دید»

باید با قاطعیت گفت که یک رژیم پوشالی دارای ارتش پوشالی است. این ارتش تا زمانی که رژیم پوشالی سر قدرت باشد به خاطرش «می‌جنگد و می‌میرد» چنانچه در ظرف بیست به خاطر منافع اشغال‌گران و رژیم پوشالی جنگید و مرد. و قتی گفته می‌شود که: «واضح بود که آن ها حاضر نبودند برای رژیمی که متعلق به طبقه بورژوا فیودال کمپرادور است و زندگی اشرافی دارند و غرق در فساداند، بجنگند و بمیرند.» به این معنا است که ارتش پوشالی به این آگاهی رسیده بود که این رژیم «متعلق به طبقه بورژوا فیودال کمپرادور است» و ارتجاعی و اشراف اند، لذا نباید به خاطر چنین رژیمی "جنگید و مرد"؟! اگر چنین باشد پس ارتش مصمم شده که علیه این طبقه به ایستد و از طبقه مخالف یعنی طبقه کارگر به دفاع برخیزد!!! در حالی که چنین نیست. همه شاهد اند که تعدادی از همان ارتش در خدمت طالب که نماینده «طبقه بورژوا فیودال کمپرادور» اند در آمده و تعدادی دوباره در خدمت نیروهای ارتجاعی رژیم پوشالی غنی قرار گرفته اند.

به بحث دیگر انحلال طالبان در این مورد توجه نمائید:

«اکنون که طالبان با حمایت کشورهای ارتجاعی منطقه به خصوص پاکستان در جنگ پیروز شده اند، ساختار سیاسی کشور را مطابق به باورهای تندروانه خود شکل خواهند داد. طالبان در منگنه خواست ها و مطالبات جنگجویانش که زیر پرچم امارت اسلامی جنگیده اند و فشارهای امپریالیستی و منطقه به منظور ایجاد دولت فراگیر و قابل قبول گیر کرده است.» (شماره بیست وهفتم شعله جاوید فاقد اعتبار - صفحه 19)

این بحث کاملاً غیر علمی و غیر دیالکتیکی است. این بحث کاملاً با بحث های جبهه مقاومت، عطا محمد نور، دوستم و بقیه مرتجعین سرنگون شده مطابقت دارد. هرگاه سر تا پای مقاله انحلال طالبان را مرور کنید، در همه جا تلاش صورت گرفته تا اشغال‌گران امریکایی در مورد قدرت گیری دوباره طالبان در افغانستان برائت دهند و پاکستان را در این مورد مقصر اصلی به حساب آورند. چنین استدلالی خاک به چشم مردم زدن است. مردم را گول می‌زند و امریکایی‌ها را برائت داده و در نزد مردم گربه بی آزار معرفی می‌کند.

انحلال طالبان می‌گویند که «طالبان با حمایت کشورهای ارتجاعی منطقه به خصوص پاکستان در جنگ پیروز شده اند» هرگاه این مطلب را به زبان ساده بیان کنیم به این معنا است که پاکستان برای به قدرت رساندن طالبان نقش اساسی داشته است و کشورهای منطقه و به خصوص امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین نقش فرعی را دارا بودند و اشغال‌گران امریکایی هیچ نقشی برای به قدرت رساندن طالبان نداشتند و فقط با حضور نیروهای اشغال‌گران تماشگر این صحنه بوده اند!!!

بدون شک که کشورهای منطقه (امپریالیزم روسیه، سوسیال امپریالیزم چین، پاکستان و ایران) در سقوط و فروپاشی رژیم دست‌نشانده دست داشته اند، اما نقش اساسی را در فروپاشی و سقوط رژیم دست‌نشانده و سقوط و تسلیم آن به طالبان اشغال‌گران امریکایی داشتند.

دولت پاکستان و رژیم آخندی ایران هويت مستقلى از خود ندارد و هر دولت وابسته به کشورهای امپریالیستی است، هر قدر که اداهای استقلال طلبانه داشته باشند باز هم در تبعیت از کشورهای امپریالیستی که بدان وابسته اند حرکت می‌کنند.

تغییر سریع اوضاع افغانستان و به قدرت رسیدن دوباره طالبان در افغانستان، اکثریت قریب به اتفاق روشن‌فکران را بهت زده نموده و آن‌ها را در یک سردرگمی و ابهام عجیبی فرو برده است. علت این که نمی‌توانند اوضاع افغانستان را بصورت درست تجزیه و تحلیل نمایند همین سردرگمی و ابهام است. بسیاری از روشن‌فکران، پاکستان را مقصر اصلی در فروپاشی رژیم دست‌نشانده می‌دانند. یک تعداد از ایشان مانند انحلال طلبان آگاهانه به تبلیغ و ترویج این ایده که «طالبان با حمایت کشورهای ارتجاعی منطقه به خصوص پاکستان در جنگ پیروز شده اند» پرداخته اند و تعداد نا آگاهانه این موضوع را زمزمه می‌نمایند. در حقیقت تبلیغ و ترویج هر دوی شان به نفع امپریالیزم امریکا است.

امپریالیزم امریکا از ابتدای به قدرت رساندن دوباره طالبان در قدرت، قایم موشک بازی را با طالبان در پیش گرفته است. طرح "دولت فراگیر" از طرف دولت امریکا یک حيله و نیرنگی بیش نیست. فقط کشورهای منطقه روی این طرح پا فشاری دارند و هر کدام خواهان این اند تا بتوانند مزدوران شان را در درون رژیم جا به جا نمایند.

امپریالیزم امریکا به این خاطر طالبان را دوباره بر مسند قدرت نشاند تا بنیادگرایی را یک بار دیگر در افغانستان رشد دهد. امریکایی‌ها هیچ هدفی جز رشد بنیادگرایی در افغانستان را دنبال نمی‌کنند. امپریالیزم امریکا برای دردسر خلق نمودن به امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین به رشد بنیادگرایی در افغانستان ضرورت دارد. بر اساس همین نیاز به ارتش پوشالی اجازه جنگیدن را نداد و در سقوط رژیم مزدورش نقش اساسی را بازی نمود و قدرت را به طور مسالمت آمیز به طالبان سپرد.

بنا به مسایل فوق الذکر سیاست خارجی اشغال‌گران امریکایی به هیچ‌وجه خواهان مهار نمودن موج بنیادگرایی در افغانستان نیست، بل که رشد و حمایت از این بنیادگرایی در اولویت‌های کاری اش قرار دارد.

بر مبنای همین دید غیر مائوئیستی است که انحلال طلبان افغانستان را یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فیوآلی بررسی می‌کنند. این بحث توجه نماید:

«تضاد عمده فعلی کشور تضاد بین خلق‌های تحت ستم کشور و حاکمان جدید فئودال بورژوا کمپرادور طالبانی و جهادی و حامیان امپریالیستی شان است. تضاد و تبانی بین اردوگاه‌های ارتجاعی مختلف در طبقات حاکم هم چنان ادامه خواهد داشت که نشان دهنده تضادها و تبانی بین قدرت‌های مختلف امپریالیستی و ارتجاعی جهانی است. علیرغم این تضادها، رژیم نیمه مستعمراتی نیمه فئودالی جدید در افغانستان تابع نظام امپریالیستی جهانی و قدرت‌های امپریالیستی خواهد بود. با عقب نشینی و کاهش نفوذ امپریالیزم آمریکا در منطقه، رژیم جدید به امپریالیست‌های روسیه و سوسیال امپریالیست‌های چینی نزدیک می‌شود. اما با وجود آن مداخله امپریالیست‌های امریکایی و متحدانش در امور کشور نیز ادامه خواهد داشت و افغانستان هم چنان میدان رقابت قدرت‌های امپریالیستی و ارتجاع داخلی خواهد بود.» (شماره بیست و هفتم شعله جاوید فاقد اعتبار - صفحه 19)

در این بحث که «تضاد عمده فعلی کشور تضاد بین خلق‌های تحت ستم کشور و حاکمان جدید فئودال بورژوا کمپرادور طالبانی و جهادی و حامیان امپریالیستی شان است.» باز هم تضادها به یکدیگر خلط گردیده است. در این بحث تسلیم طلبی ملی بوضوح دیده می‌شود. این بحث در جریان

بیست سال گذشته از طرف تسلیم طلبان بار بار تکرار گردیده و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان علیه این طرح تسلیم طلبان به شدیدترین وجه مبارزه نموده است.

ما باید در هر شرایط بین تضاد اساسی و تضاد عمده و هم چنین تضاد عمده و تضاد غیر عمده فرق قایل شویم، در غیر این صورت یا به تسلیم طلبی طبقاتی و یا تسلیم طلبی ملی خواهیم غلطید. تاریخ افغانستان در ظرف چهار دهه جنگ های تحمیلی اشغال‌گرانه گواه این مدعاست. در صورتی که کشور اشغال نباشد در آن صورت تضاد خلق‌های افغانستان با طبقه حاکمه یعنی بورژوا کمپرادور بروکرات و فیودالیزم عمده و تضاد با امپریالیزم غیر عمده است. در صورتی که کشور اشغال باشد تضاد با اشغال‌گران و رژیم دست نشانده عمده و تضاد با بورژوازی بروکرات و فیودال بروکرات که در جهت مخالف اشغال اند غیر عمده است. ناگفته نباید گذاشت که در هر شرایط مبارزه علیه تضاد غیر عمده باید در تابعیت از تضاد عمده پیش برده شود. نادیده گرفتن مبارزه علیه تضاد غیر عمده به معنای تسلیم طلبی طبقاتی و خلط نمودن تضادها به معنای تسلیم طلبی ملی است.

انحلال طلبان از یک طرف افغانستان را یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی معرفی می‌کنند و از طرف دیگر می‌گویند که «تضاد عمده فعلی کشور تضاد بین خلق‌های تحت ستم کشور و حاکمان جدید فئودال بورژوا کمپرادور طالبانی و جهادی و حامیان امپریالیستی شان است.»

فرضاً افغانستان یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی باشد، با آن هم این فرمول‌بندی کاملاً غلط است. زیرا تضاد اساسی دو تبارز دارد که در هر شرایط یکی از این تبارزات عمده می‌گردد. طوری که بیان گردید زمانی که کشور نیمه مستعمره باشد تضاد با بورژوازی بروکرات و ملاک بروکرات عمده و تضاد با امپریالیزم غیر عمده است. فورل بندی فوق‌الذکر در مورد تضادهای چه کشور مستعمره باشد و چه نباشد کاملاً غلط و ضد فلسفه مائوئیست است. نویسنده یا فهم و درک از فلسفه مائوئیستی ندارد و یا این که عمداً چشمانش را بسته و کمر را برای خدمت به بورژوازی بسته است.

درست این بود که جمله فوق‌الذکر - در صورتی نویسنده به مستعمره بودن اعتقاد می‌داشت - به این شکل نوشته می‌شد. «تضاد عمده فعلی کشور تضاد بین خلق‌های تحت ستم کشور و حاکمان جدید ملاک بروکرات و بورژوا کمپرادور طالبانی و حامیان اشغال‌گر امپریالیستی شان است.»

در زمان رژیم پوشالی مرتجعین جهادی که در رژیم پوشالی و خان یغما شریک بودند از جمله دشمنان عمده خلق‌های افغانستان به شمار می‌رفتند، امروز که از قدرت افتاده اند، گرچه دشمن سرسخت توده‌های ستم‌دیده کشور اند، اما از جمله دشمنان عمده به حساب نمی‌آید. در صورتی که کشور اشغال نباشد و یک نیروی ارتجاعی علیه رژیم به جنگد، نظر به فلسفه مائوئیستی تا زمانی که به رژیم تسلیم نگردد از جمله دشمنان عمده محسوب نمی‌شود. مائوئیست‌ها همیشه این مسئله را در نظر دارند.

مخلوط نمودن تضادها، انحلال طلبان را به این نتیجه رسانده که: «علیرغم این تضادها، رژیم نیمه مستعمراتی نیمه فئودالی جدید در افغانستان تابع نظام امپریالیستی جهانی و قدرت‌های امپریالیستی خواهد بود.»

بدون شک که هر رژیم «نیمه مستعمره - نیمه فیودال» وابسته به «نظام امپریالیستی جهانی و قدرت‌های امپریالیستی» است، اما رژیم طالبانی یک رژیم دست‌نشانده و افغانستان کشور بیست مستعمره - نیمه فیودالی.

فوقاً بیان گردید که انحلال طلبان با خلط نمودن تضاد به تسلیم طلبی ملی غلطیده اند، اما بیان این مطلب که افغانستان یک کشور نیمه مستعمره است حکم ما را در رابطه تسلیم طلبی انحلال طلبان قطعی می‌نماید. برای این که مطلب روشن تر بیان گردد، یک بار دیگر مطلب را از مذاکرات دوحه آغاز می‌کنیم.

زمانی روابط طالبان با امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین شکل عریان را به خود گرفت، تضاد میان امپریالیزم امریکا و متحدینش با امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین از شدت بیش‌تری برخوردار گردید. همین مسأله باعث گردید که اشغال‌گران امریکایی برای این که طالبان را از دام روس‌ها و چینی‌ها برهاند مستقیماً با ایشان تماس برقرار نمود، و "توافق‌نامه صلح" با طالبان را امضاء نمود. در این توافق‌نامه اصلاً روی "توافق‌نامه امنیتی" امریکایی‌ها با رژیم دست‌نشانده و هم‌چنین "شبکه‌های قوی استخباراتی" تماسی گرفته نشد. امضاء این "توافق‌نامه" نگرانی سنای امریکا را برانگیخت و خلیلزاد را برای پاسخ‌گویی به سنا فرا خوانده شد تا در مورد این دو موضوع روشنی اندازد. زمانی که خلیلزاد به سنا حضور یافت، دو موضوع فوق‌الذکر از طرف دولت امریکا به عنوان موضوع سری قلمداد گردید و گفتند که سنا می‌تواند به این دو موضوع سری دست‌رسی پیدا نماید.

اشغال‌گران امریکایی با امضاء "توافق‌نامه امنیتی" با رژیم پوشالی متعهد گردیده بود که سالانه مبلغ پنج میلیارد دالر برای آموزش و تجهیزات نیروهای نظامی به رژیم پوشالی بپردازد. طالبان با امضاء "توافق‌نامه صلح" با اشغال‌گران امریکایی "توافق‌نامه امنیتی" را با سکوت پذیرفتند. آن‌ها به هیچ‌وجه این لقمه چرب را نخواستند از دست بدهند، زیرا آن‌ها آگاه بودند که بعد از گرفتن قدرت سیاسی نیاز جدی به مبلغ متذکره دارند. چرا امریکایی‌ها در ظرف یک سال میلیون‌ها دالر به طالبان کمک نمودند و حتی برای تثبیت پول افغانستان میلیون‌ها دالر را به بازار عرضه نمودند؟ جواب واضح است. زیرا آن‌ها طبق "توافق‌نامه امنیتی" باید این کمک‌ها به رژیم افغانستان بنمایند.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان معتقد است که با خروج نیروهای اشغال‌گر از افغانستان و تسلیم قدرت سیاسی به طالبان به هیچ‌وجه حالت مستعمراتی افغانستان تغییر نکرده، بل که حالت آن خفیف‌تر از قبل گردیده است. تا زمانی که "توافق‌نامه‌های" اسارت بار تحمیلی که شبیه توافق‌نامه‌های تحمیلی "گندمک" و "دیورند" می‌باشد، پا بر جا باقی بماند حالت مستعمراتی کشور پا بر جا خواهد ماند. همین دید غیر مائوئیست است که ایشان را به این نتیجه رسانده است که: « رژیم تندروانه مذهبی طالبان ترکیب‌کننده از استثمار و ستم طبقاتی، ستم جنسیتی و ملی بوده و ضامن روابط اجتماعی نیمه فیودالی و نیمه مستعمراتی منسوخ خواهد بود. » (شماره 27 شعله جاوید فاقد اعتبار - صفحه 19 - تاکیدات از ماست)

به اعتقاد انحلال طلبان فقط «رژیم تندروانه مذهبی طالبان ترکیب‌کننده از استثمار و ستم طبقاتی، ستم جنسیتی و ملی» می‌باشد، دیگر رژیم‌ها بشمول رژیم اشرف غنی «ترکیب‌کننده» چنین ستمی نیست!! این طرز استدلال به معنای تبرئه نمودن تمامی رژیم‌های بورژوازی امپریالیستی است. دولت پایه طبقاتی دارد. هر دولت به شمول دولت سوسیالیستی نماینده یک طبقه و آله‌ای برای سرکوب طبقه دیگر است. تمامی دولت‌های ارتجاعی وابسته به امپریالیزم حامی ستم اعم از ستم طبقاتی، ستم جنسیتی و ستم ملیتی بوده و می‌باشند. این ستم منشأ طبقاتی دارد، نه منشأ تندروانه‌ای مذهبی. فقط در رژیم‌های «تندروانه مذهبی» ستم جنسیتی و ستم ملیتی غلیظ‌تر است.

انحلال طلبان تلاش می‌ورزند تا نقش پاکستان را در فروپاشی رژیم پوشالی غنی بر جسته ساخته و پای اشغال‌گران امریکایی از میدان سیاست افغانستان بیرون بکشند. روی این ملحوظ است که افغانستان را یک کشور «نیمه مستعمره - نیمه فیودالی» قلمداد می‌نمایند. به این ترتیب نقش اشغال‌گرانه امپریالیستی‌های امریکایی را تا سرحد مداخله پائین می‌آورند. به این بحث تسلیم طلبانه توجه نمائید:

« با عقب‌نشینی و کاهش نفوذ امپریالیزم آمریکا در منطقه، رژیم جدید به امپریالیست‌های روسیه و سوسیال امپریالیست‌های چینی نزدیک می‌شود. اما با وجود آن مداخله امپریالیست‌های امریکایی و متحدانش در امور کشور نیز ادامه خواهد داشت. »

در شرایط کنونی روابط طالبان با امپریالیزم روسیه و سوسیال امپریالیزم چین حسب میل امپریالیزم امریکا صورت می‌گیرد. امپریالیزم امریکا دقیقاً می‌داند که بدون در نظر گرفتن منافع این دو کشور نگره داشتن افغانستان زیر سیادتش مشکل است. بناءً از یک طرف به طالبان اجازه می‌دهد تا روابطی با این دو کشور داشته باشد و بعضی از معادن کشور را در اختیارشان قرار دهد. از طرف دیگر سعی می‌نماید تا از طریق افغانستان موج بنیادگرایی را تقویت نموده و در درون خاک هر دو کشور بکشانند.

زمانی که طالبان از سوسیال امپریالیزم چین خواستند که پایگاه میدان هوایی بگرام را فعال سازد و سوسیال امپریالیزم چین این کار را نمود، اما این حرکت چین برای امپریالیزم امریکا خوش آیند نبود و برای دولت چین اخطار داد تا میدان هوایی بگرام را ترک کند، دولت چین فوراً از میدان هوایی بگرام پا پس کشید. اگر افغانستان مستعمره نیست چرا دولت چین با اخطار امریکایی‌ها به سادگی میدان هوایی بگرام را ترک نمود؟ اگر افغانستان مستعمره نیست، زمانی که هواپیماهای بدون سر نشین امریکا در منطقه شیر پور کابل عملیات نمود و ایمن الظواهری رهبر القاعده را به قتل رساند، چرا هیچ کشور به شمول "سازمان ملل متحد" این عمل را محکوم نکردند و نقض حریم هوایی افغانستان ندانست؟ دلیل آن واضح است. چون "توافق‌نامه امنیتی" میان امریکایی‌ها و رژیم پوشالی غنی پا بر جاست و طبق این توافق‌نامه تا سال 2024 میلادی (1403 خورشیدی) حریم هوایی افغانستان در اختیار اشغال‌گران امریکا قرار دارد و طبق این توافق‌نامه هر زمانی که امریکایی‌ها خواسته باشند می‌تواند نیروی نظامی به افغانستان گسیل نمایند. عدم به رسمیت شناختن امریکا رژیم طالبان را نه به خاطر بنیادگرایی مذهبی‌شان، بل که به خاطر تمدید این قرار داد تا سال 2034 میلادی است. اگر طالبان این قرارداد را تمدید نکنند امریکایی‌ها به این بازی‌های پشت پرده با طالبان ادامه خواهد داد و بطور مستقیم و غیر مستقیم از ایشان حمایت خواهد نمود. هیچ دولتی در افغانستان نمی‌تواند "توافق‌نامه امنیتی" را ملغی سازد مگر یک رژیم به رسمیت شناخته شده یعنی "مشروع".

بحث انحلال طالبان نه تنها ساده لوحانه، بل که تسلیم طلبانه است. یک چنین ساده لوحی تسلیم طلبانه از طرف انحلال طلبان موجب شگفتی نیست، به علاوه به سود آن‌ها خواهد بود که خود را تا این درجه به ساده لوحی بزنند. در شرایطی که کشور در چنگال خونین امپریالیست‌های امریکایی قرار دارد و یک کشور مستعمره - نیمه فیودالی است، جا زدن آن به عنوان یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فیودالی دیده درایی تسلیم طلبانه می‌خواهد. از این بحث نه تنها امپریالیزم امریکا نفع می‌برد، بل که طالبان نیز نفع می‌برد و دست‌نشانده‌گی آن‌ها انکار می‌گردد.

وقتی اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان این قدر ساده لوحانه تحلیل شود، آیا دیگر چیزی از مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم باقی می‌ماند؟ به جای تجزیه و تحلیل دقیق علمی و مائوئیستی و آشکار نمودن عمق تضادها، ما فقط یک چیز را می‌بینیم و آن "تمایل معصومانه" به سهل انگاشتن این تضادها، نفی تضادها و انکار از دست نشانده‌گی طالبان و انکار از مستعمره بودن کشور. این استدلال هیچ معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد جز برائت دادن رژیم طالبانی از دست نشانده‌گی و کم‌رنگ نمودن اشغال کشور تا سرحد مداخله امریکایی‌ها. این معنا هم بی‌معناست.

نتیجه استدلال انحلال طلبان این است که چون اشغال‌گران امپریالیست تحت رهبری امپریالیزم اشغال‌گر امریکا در افغانستان حضور ندارند، لذا این کشور نیمه مستعمره است!

در حقیقت کافی است تا واقعیات مسلمی که مورد قبول همه‌گان است بطور واضح با یک دیگر مقایسه شود تا یقین حاصل شود که دورنماهایی که انحلال طلبان می‌خواهند به توده‌های زحمت‌کش تلقین نمایند چقدر کاذبانه و ریاکارانه است.

هرگاه به تاریخ افغانستان نظر بیندازیم دقیقاً متوجه می‌شویم که افغانستان از تاریخ 1839 میلادی الی 1919 میلادی به مدت 80 سال مستعمره انگلیس بود، امپریالیزم انگلیس در این مدت فقط پنج سال در افغانستان حضور نظامی داشت و مدت هفتاد و پنج سال افغانستان بدون حضور نظامی تحت مستعمره انگلیس بود. امپریالیزم انگلیس با امضاء معاهدات ننگین با امیران دست‌نشانده توانست که تا سال 1919 میلادی افغانستان را تحت مستعمره خود نگه دارد.

انحلال طلبان فراموش نموده اند که حامد کرزی (شاه شجاع سوم) "پیمان استراتژیک" را با اشغال‌گران امریکایی امضاء نمود و اشرف غنی (شاه شجاع چهارم) با امضاء "توافق‌نامه امنیتی" کشور را تا سال 2024 میلادی در اختیار اشغال‌گران امریکایی قرار داد. در توافق‌نامه قید گردیده که این توافق‌نامه تا سال 2034 میلادی قابل تمدید است. وقتی انحلال طلبان می‌گویند که افغانستان یک کشور «نیمه مستعمره - نیمه فیودالی» است، از یک طرف می‌خواهند این نکته را وانمود سازند که طالبان با یک سازش و معامله با اشغال‌گران امریکایی به قدرت نرسیدند و

از طرف دیگر این نکته را بیان کنند که طالبان "پیمان استراتژیک" و "توافق‌نامه امنیتی" میان رژیم دست‌نشانده و امریکایی‌ها را ملغی نموده‌اند و دست اشغال‌گران از افغانستان کاملاً کوتاه شده است!؟

هر قدر که استدلال انحلال طلبان را زیر و رو کنید جز ارتفاع نظریه لیبرالی و تسلیم طلبانه چیز دیگری در آن نمی‌یابید. هرگاه بخواهیم استدلال انحلال طلبان را ساده تر بیان کنیم به این معناست که طالبان نیروی است که استقلال نیم بند سیاسی کشور و آزادی مردمان کشور را از سیطره اشغال‌گران بدست آورده اند! هر فرد فکوری که یک اندازه به مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم آشنایی داشته باشد با نیشخند تمسخر آمیز به این استدلال خواهد نگریست.

استدلال انحلال طلبان به این شکل معنایش فرومایگی و فراموشی فلسفه مائوئیستی و جا زدن نظریه لیبرالی خرده بورژوازی به جای مارکسیزم - لنینیزم - مائوئیزم است.

پایان

20 میزان 1401 خورشیدی

(12 - اکتوبر - 2022 میلادی)

www.cmpa.io

sholajawid2@hotmail.com